

مجموعه مقالات

از : مهرداد مهرین

مرکز نشر :

کتابفروشی شهرام
خیابان اردیبهشت

فهرست

- ۱- از علی آموز اخلاص علی
- ۲- عضدالدوله دیلمی
- ۳- ژان پل سارتر و فلسفه او
- ۴- پرتوهای از تمدن ایران
- ۵- مقاصد تمدن غرب

مجموعه مقالات

نویسنده : مهرداد مهرین

چاپ : سازمان چاپ خواجه

تیراژ : ۵۰۰ جلد

چاپ اول - مهر ۶۳

اسکن شد

از علی آموز اخلاص عمل

نوشته: مهرداد مهرین

مرکز پخش:
کتابفروشی شهرام
خیابان اردیبهشت

کتاب : از علی آموز اخلاص عمل
نویسنده و ناشر : مهرداد مهرین
چاپ و صحافی : سازمان چاپ و خواجه
چاپ اول : امرداد ۱۳۶۳
تیراژ : ۵۰۰ جلد

از علی آموز اخلاص عمل

در مجلسی سخن از شخصیت علی می‌رفت هر کس حرفی می‌زد تا اینکه نوبت به کسی رسید که ادعای داشتن معلومات زیاد داشت. او سخنانی علیه علی گفت و قصد تحقیر علی را داشت یکی دیگر از حضار سخنانش را قطع کرد و نهیب زد: خاموش. توحق‌نداری از علی بدگویی کنی. مقام علی خیلی بالاتر از آن است که کسانی چون تو از او درباره‌اش سخن گویند. "سب‌کننده علی با تعجب گفت: "ای کسی که حتی خدا را نمی‌شناسی تراچه با علی که این چنین از او به دفاع می‌پردازی. "مرد به اصطلاح خدانشناس پاسخ داد: ممکن است همانطور که تو می‌گوئی من خدانشناس نباشم ولی این را می‌دانم که علی شخصیتی است که هر بشر دوستی او را دوست می‌دارد زیرا علی در طی پنج سال که خلیفه بود شب و روز تلاش می‌کرد حکومت عدل و راستی برقرار کند و هم‌نوعان خود را از شر دغلبازان و چپاولگران و ستمگران نجات دهد. چگونه ممکن است منی که بشر دوست هستم، این بشر دوست طراز اول را دوست نداشته باشم."

همه سخن او را تصدیق کردند و آفرین گفتند. حق‌هم با آنها بود چرا که علی (ع) "مانند هر مرد الهی و رجل ربانی دیگر، حکومت و زعامت را به عنوان یک پست و مقام دنیوی که اشباع‌کننده حس جاه‌طلبی بشر است و به عنوان هدف و ایده‌آل زندگی، سخت تحقیر می‌کند و آن را پیشیزی نمی‌شمارد آن را مانند سایر مظاهر مادی دنیا از استخوان خوکی که در دست انسان خوره‌داری باشد بی‌مقدارتر می‌شمارد اما همین حکومت و زعامت را در مسیر اصلی واقعیث یعنی به عنوان وسیله‌ای برای اجراء عدالت و احقاق حق و خدمت به اجتماع فوق‌العاده مقدس می‌شمارد و مانع دست‌یافتن حریف و رقیب فرصت طلب و استفاده‌جو می‌گردد، از شمیر زدن برای حفظ و نگهداریش از دستبرد چپاولگران دریغ

نمی‌ورزد.*

علت مخالفت شدید علی (ع) با معاویه را میتوان از روی همین گفته، دریافت. آری، علی علاقه‌ای به نفس خلافت نداشت. او می‌خواست خلیفه کسی باشد که مانند خودش عادل و راستگو و باتقوی است. ولی معاویه سرآپا تزویر و ظلم بود و اعتنائی به عدالت و تقوی نداشت و مانند قراعنه و قیصره می‌خواست یک امپراطور زورگو و مستبد شود. علت خشم علی نسبت به معاویه بخاطر آن بود که او "عدالت را یک تکلیف و وظیفه الهی بلکه یک ناموس الهی می‌دانست و هرگز روا نمی‌شمرد که یک مسلمان آگاه به تعلیمات اسلامی، تماشاچی صحنه‌های تبعیض و بی‌عدالتی باشد. " معاویه بالعکس عدالت را زیرپا گذاشته و به افراد زورگو و سرمایه‌دار مجال و فرصت داده بود هر چه بیشتر به نفع خود و نفع خودش، به مردم ستم کنند. وقتی که عده‌ای به او نصیحت کردند برای غلبه بر معاویه باید با حربه معاویه به جنگ معاویه برود یعنی به تبعیض و ستمگری روی آورد، علی (ع) در پاسخ چنین گفت:

"شما از من می‌خواهید که پیروزی را به قیمت تبعیض و ستمگری به دست آورم؟ از من می‌خواهید که عدالت را به پای سیاست و سیادت قربانی کنم؟ خیر سوگند به ذات خدا که تا دنیا دنیا نیست چنین کاری نخواهم کرد... من و تبعیض؟ من و پایمال کردن عدالت؟ اگر همه این اموال عمومی که در اختیار من است مال شخص خودم و محصول دسترنج خودم بود و می‌خواستم میان مردم تقسیم کنم هرگز روا نمی‌داشتم، تا چه رسد که مال مال خداست و من امانت دارخدایم."*

آنچه در نهج‌البلاغه مدام شنیده می‌شود، همین طنین عدالت است بطوری که میتوان گفت تم اصلی این کتاب عدالت است و علی از چیزی بیش از عدالت خوشش نمی‌آمد و حاضر نبود بخاطر اجرای عدالت به هر نوع فداکاری تن دهد و حتی جانش را در راه آن فدا سازد.

خواندن داستان مبارزات پیگیر علی (ع) برای استقرار عدالت و تقوی در جامعه عصر معاصر که مالا مال از ظلم و جلادی و بی‌تقوایی است، بس هیجان انگیز و لذت بخش است.

آقای حسین عمادزاده در کتاب زندگانی امیرالمؤمنین علی (ع) می‌نویسد:

* سیری در نهج‌البلاغه (مرتضی مطهری)

* ترجمه شهید مرتضی مطهری

امیرالمؤمنین علی (ع) می‌خواست حکومت آسمانی قرآن بدون هیچ شدت و ضعف و نقص و افزونی بدون هیچ اعمال غرض و حسب و بغضی اجراء گردد. اومی خواست عدالت اجتماعی برای اشرف و اخس و غنی و فقیر و شریف و وضع، کارگر و کارفرما و خلاصه برای تمام افراد بالسویه باشد و کلیه افراد کشور اسلام از عدالت اجتماعی بهره‌مند گردند و از غلو و مخالفت و سرکشی و ظلم و تعدی و ستم و تجاوز به حقوق دیگران جلوگیری می‌کرد و در اجرای این احکام چنان مصر بود که صرفاً باید برای رضای خدا قانون اجراء شود و روح ایمان به خدا موجب ترضیه خاطر خلق و خالق گردد.

حکومت عدل علی در فرمان به مالک اشتر بخوبی تشریح شده است آنهایی خواستار آشنایی با حکومت عدل علی هستند خوب است این فرمان را که در نهج‌البلاغه آمده است بخوانند.

جنگ‌های علی

علی برای برقراری حکومت عدل، سه جنگ کرد که هر سه‌ی این جنگها همه براو تحمیل گشته بود. یکی جنگ با قاسطین در صفین بود و دیگر جنگ با ناکثین که معروف به جنگ جمل است و سوم جنگ با خوارج در نهروان. در هر سه جنگ علی پیروز شد و دشمنان چاره‌ای غیر از آن ندیدند که از شجاعت و وارستگی او سوء استفاده کرده او را نامردانه در مسجد در حین عبادت و آنهم از پشت، از پای درآوردند.

شهادت علی (ع)

پس از اینکه معاویه دید قادر نیست علی (ع) را در میدان کارزار از بین ببرد، به سازمان سیا و مافیای زمان خودش دستور داد به هر طریق شده علی را نابود سازند نامردی به نام ابن ملجم ترور علی (ع) را به عهده گرفت چون علی نیرومند و پرهیبت بود، این نامرد تصمیم گرفت امام را از پشت در حین عبادت از پای درآورد.

درباره چگونگی شهادت علی (ع) حسین عمادزاده‌می‌نویسد: علی (ع) بطرف محراب مشغول نماز بود که ناگهان هاتفی میان زمین و آسمان ندا درداد: علی راکشند. این صدا یکمرتبه مردم را بطرف مسجد گسیل داشت یکی از اصحاب در پیچ و خم بیرون مسجد کوفه به ابن ملجم برخورد و گفت شاید تو علی را کشته‌ای؟ خواست انکار کند، اقرار کرد. باد هم وزیدن گرفت و دامن او از روی شمشیرش عقب رفت و دید خون از شمشیرش

می چکد . گریبان او را گرفت . مردم جمع شدند و او را به مسجد آوردند . جمعی هم اطراف محراب را گرفتند . توانستند زیر بغل امیرالمؤمنین را بگیرند و بخانه ببرندش . گلیمی آوردند و امام متقیان را روی گلیم گذارده اطراف آن را گرفتند و بخانه بردند . خوانندگان گرامی فکر می کنید در این ساعت بدختران علی و اولادش چه گذشت که پدر را غرق خون دیدند . اما امام با کمال ضعف و نفاhtی که پیدا کرده بود فرمود به ابن ملجم اذیت نکنید و آزارش ندهید ، اگر من بهبودی یافتم ، خودم می دانم و اگر دز گزشتم او را فقط با یک ضربه به قتل برسانید و لکم فی القصاص حیات یا اولی الالباب ."

عظمت شهادت علی (ع) که به خاطر اجرای عدالت در جهان اسلام بود یک طرف و این فرمان عجیب که تشنگی علی را برای اجرای عدالت بطور دقیق می رساند در یک طرف دیگر . به عبارت دیگر او فرمان داد همان طور که ابن ملجم فقط یک ضربه بر او وارد آورده بود دیگران هم با همان یک ضربه او را بکشند و اضافه بر آن آزارش ندهند .

زندگی علی (ع) مخصوصاً " این گفته آخرش به حدی جلب توجه طماس کار لایل که یک مورخ مسیحی است نموده است که در کتاب قهرمان و قهرمان پرستی خود گوید : اما علی ابن ابی طالب در خورتوان و توش مانیست که او را دوست نداریم و باوی عشق نورزیم ، زیرا علی جوانمرد بزرگواری است که دارای قدری رفیع و روحی عالی ، با وجدانی پاک که ستودگیها همچون سیل از اطرافش روان و شجاعت و دلیری از دلش زبانه می کشید ، ولی شجاعتی که با رقت و لطف و راءفت آمیخته بود ، علی ناگهان در کوفه کشته شد و فدای عدالت و عظمت خویش گردید . علی را یک طرف بگذارید و تمام بشر را طرفی دیگر . برای نمونه عدالت در میان بشر همان یک نفر علی کافی است ، همان علی که پیش از مرگش درباره قاتلش فرمود : اگر زنده ماندم خود دانم و اگر مردم شما هم در مقابل یک ضربت بیشتر به او زنید و تازه اگر او را ببخشید به تقوی نزدیکتر است ."

و یک مسیحی دیگر یعنی جبران خلیل جبران گوید : علی از جهان رفت و شهید عظمتش گردید ، از جهان رفت و نماز میان دو لبش بود ، از جهان رفت و دلش از شوق پروردگارش لبریز بود ، عناصر عرب علی را شناخت تا اینکه از همسایگان عرب را در مردان بزرگی از فارس و ایران بپا خاستند و میان جواهر و سنگریزه را توانستند فرق بگذارند . * * عجبا این چه شهادتی بود که علی (ع) با آن روبرو شد که حتی مسیحیان را متاثر می کند و آنان را برمی انگیزد که بمدحش پردازند . علت نشان دادن این عکس العمل نیست

مگر آنچه در آغاز این مقال گفتم . علی تعلق به بشریت و تاریخ سراسر عصور دارد زیرا جزو آن افراد انگشت شمار تاریخ است که در راه اجرای عدالت و رفع تبعیض و ظلم به شهادت رسیدند .

اخلاق و سجایای علی (ع)

علی یک انسان کامل بود . منظور ما آن است که وی تمام صفات یک انسان خوب را داشت مثلاً از یک سوی بسیار رئوف و مهربان بود و از سوی دیگر به موقع خود بسیار سختگیر و کوبنده . او مانند مشت آهنینی بود که پوشیده از مخمل باشد .

در حالیکه اکثر دلاوران عالم در ستم به شجاعت شناخته شده‌اند علی در عین اینکه قهرمان و مبارز بینظیری بود عابد و تارک دنیا و فوق العاده نسبت به ضعفاء مهربان بود . او در چندین جنگ شرکت کرد و هیچوقت نشد که از میدان کارزار فرار کند . او حتی در میدان جنگ از خود جوانمردی نشان می‌داد چنانکه موقعی که عمرو ابن عاص در هنگام روبرو شدن با علی در یکی از جنگ‌ها از ترس عورت خود را برهنه کرد ، علی بجای اینکه دشمن بی حیا را در همانجا بکشد از شدت شرم رویش را برگرداند . در نتیجه عمرو ابن عاص از مرگ حتمی نجات یافت .

"... علی با هیچ دشمنی حقد و کینه نمی‌ورزید و با هیچ رعیتی تکبر و برتری نمی‌جست در زندگی او کینه‌جویی و حساب شخصی با کسی دیده نشده است در حفظ حقوق مردم سخت می‌گرفت و به هیچکس به هیچ عنوان اجازه نمی‌داد که از مال عمومی مسلمین چیزی تصرف کند"

"... سر لوحه برنامه زندگی علی خدمت به ستم‌دیدگان و دستگیری از بینوایان بود . علی خلافت را برای زنده کردن و بپا داشتن حق می‌خواست " و نه بزرگ و مهم جلوه دادن خود .

علی هم یک دوست خوب بود و هم یک شوهر خوب و هم یک پدر خوب . یک دوست خوب بود چون در موقعی که خطر به پیامبر روی آورد و در صدد برآمدند او را بکشند او که در آن موقع ۲۰ ساله بود در بستر پیامبر خسبید و از خطری که او را تهدید می‌کرد نهراسید . یک شوهر خوب بود چون تا حضرت فاطمه زنده بود ، زن دیگر نگرفت . پدر خوبی بود چون رفتارش با فرزندان او چون یک برادر بود نه یک پدر . بعنوان نمونه حکایت زیر از کتاب شخصیت علی نوشته عباس محمود عقاد ترجمه سید جعفر غضبان نقل می‌گردد :

"وقتی که طلحه و زبیر به طرف عراق آمده و عایشه را همراه خود آورده بودند

و مقدمات جنگ با امام را در بصره فراهم می‌کردند، حسن فرزند بزرگ امام حضور پدر شرفیاب شد و پس از نماز صبح به پدر عرض کرد: من هر چه به شما گفتم گوش به‌حرف من ندادید. بنابراین بطور قطع و یقین فردا باید جنگ کنید و هیچ‌یار و کمکی هم ندارید. علی از فرزند ارشد خود حسن پرسید: در کجا به حرف تو گوش نداده‌ام؟ پسر عرض کرد: روزی که عثمان را در مدینه محاصره کردند به شما پیشنهاد کردم که از شهر خارج شوید تا اگر کشته شد شما در مدینه نباشید و بعد از آن در روزی که کشته شد، گفتم: بیعت مردم را قبول نکنید تا تمام قبایل عرب و نمایندگان عشایر و همچنین نمایندگان مردم شهرستانها به شما بیعت کنند و بیعت اهل مصر هم برسد. گرچه مسلم بود که مصریها قطعاً "هیچ‌کاری را بدون مشورت با شما انجام نمی‌دادند. باز هم به عرایض من توجه نفرمودید. سه باره گفتم حالا که اینطور شد و طلحه و زبیر نقض بیعت کردند شما در خانه بنشینید تا این دو نفر حساب خود را با هم تسویه کنند یا آشتی نمایند و اگر عیبی در کار پیدا شود و فساد راه بیفتد دست شما در آن نباشد. در تمام این امور برای من نظریه من توجه نکردید.

"امام به تذکرات فرزند عزیزش گوش داده فرمود:

"پسرجان، اما اینکه گفته بودی از مدینه خارج شوم، بخدا قسم همانطور که مردم عثمان را محاصره کرده بودند مرا هم محاصره می‌کردند و نمی‌گذاشتند مطابق میل و عقیده خود عمل کنم. و اما اینکه گفته‌ای صبر کنم تا نمایندگان مصر برسند، ای فرزند عزیزکار بدست اهل مدینه بود و آنها اهل حل و عقد امور هستند، قبایل عرب با نمایندگان آنها و نمایندگان مصر دخالتی در کار بیعت نداشتند و من هم مایل نبودم که موضوع و امر خلافت و بیعت این مرتبه هم از دست برود.

و اما اینکه می‌گوئی چرا در خانه ننشستم تا کار طلحه و زبیر با یکدیگر یکطرفه بشود و بجایی برسد این نظر درست نیست چه کناره‌گیری من موجب توهین به عالم اسلام بود و اگر می‌خواهی بگوئی از حالا در خانه بنشینم، خیلی تعجب‌آور است... مگر تو می‌خواهی من هم مثل گفتاری باشم که دور او را گرفته دست بزنند و هو و ججال در اطراف او بنمایند، میل داری با من اینطور رفتار کنند؟"

علی حتی نسبت به دشمنان خود مهربان بود چنانکه "سپاهیان خود را از دنبال کردن فراریان یا کشتن زخمیان با کشف ستر دشمن یا گرفتن مالی از آنان منع می‌فرمود." در جنگ صفین معاویه دستور داد نگذارند قشون علی از آب رودخانه استفاده کنند. علی

دستور حمله داد و لشکریان علی بر آب رودخانه مسلط شدند و گفتند نمی‌گذاریم دشمن از این آب استفاده کند ولی علی (ع) فرمود: شما هر چه آب لازم دارید بردارید و آنها را هم بگذارید آب بردارند... آنها ظالم هستند شما که ظالم نیستید...

علی با اینکه یک امپراطوری را اداره می‌کرد، زندگانی بسیار فقیرانه‌ای داشت و "با آنکه در طی پنج سال خلافت در نهایت قدرت بود مانند حضرت مسیح بدنیابی‌میل و مایل به آخرت بود و از دنیا به اندازه اقل ما یقین مانند حال مضطر باضطرار استفاده از ماکول و مشروب می‌کرد.

"خوراکش نان خشک و جو و نمک و گاهی سرکه و لباسش هفت وصله و کرباس‌روی هم زده بود، خوابگاهش خشتی زیر سر می‌گذاشت و در نخلستانها می‌خوابید و نیمه دوم شب پیوسته بیدار بود. روز آخر عمر به خورشید خطاب کرد که تو شاهد باش، نشد روزی تو طلوع کنی و چشم علی خواب باشد.*

همانطور که علی (ع) نسبت به خود سختگیر بود در رسیدگی به حساب‌حکام هم سختگیری بسیار می‌کرد. در ایالات و شهرها نمایندگان او مراقب اعمال حکام بودند و چنانچه خطایی از آنها سر می‌زد فوراً به علی گزارش داده می‌شد و حاکم تنبیه می‌گشت اگر نمایندگان در ارسال گزارش صحیح کوتاهی می‌کردند، هرکس می‌توانست شخصا به امام عرض حال بنویسد و از او بخواهد که به احقاق حق پردازد.

علی (ع) هر چند روز یک بار شخصا به بازار می‌رفت و هر کس در فروش مرتکب تقلبی شده بود، با دره (دره آلتی بود برای زدن) تنبیه می‌کرد. به خاطر همین دفاع از حق مظلومین و بیچارگان بود که علی نزد عموم مردم محبوب و فقط در نزد مستکبرین و زورگویان نا محبوب بود. اگر چه سرانجام علی (ع) موفق نشد حکومت عدل و راستی را پی‌ریزی کند، ولی در عوض نام نیکی از خود باقی گذاشت حال آنکه دشمن بزرگش معاویه که توانست به مقاصد پلید خود برسد، جز بدنامی چیزی از خود به یادگار نگذاشت.

سخنان حکمت آموز علی (ع)

اینک سخنانی چند از نهج البلاغه (ترجمه محسن فارسی) ذیلا نقل می‌گردد
باشد که خوانندگان را بکار آید:

هرآنکه طمع را شعار زندگیش سازد، هرآینه خویشتن را از چشم مردم بیندازد.

*

پرهیزکاری راهی است که تن و جان را از آسیب گناهان نکه می‌دارد.

*

هیچ ثروتی چون خرد نیست و هیچ فقری مانند نادانی نیست، و هیچ میراثی
بسان ادب نیست، و هیچ پشتیبانی به کردار مشورت کردن نیست.

*

چون خرد به حد کمال برسد، سخن رو به کاهش گذارد.

*

دنیا مانند مار است، بیرونش نرم است و دست نواز، و درونش زهری است
کشنده و جانگداز. مردم سبک مغز و نادان شیفته‌اش می‌شوند، و ارباب خرد از آن حذر
می‌کنند و دور می‌روند.

*

از متکبر در شگفتم که دیروز نطفه‌ای در رحم مادرش بود و فردا بصورت مرداری
در می‌آید.

*

تنگدستی همانا مرگ بزرگ است .

✽

خودپسندی آدم را از پیشرفت و افزایش طلبی باز می دارد .

✽

با پادش دادن به نیکوکار ، بدکردار را از بدی کردن بازدارد .

✽

طمع آدم را همیشه برده این و آن می دارد .

✽

در هر طرفی که چیزی بگذارند گنجایش آن تنگ می شود ، مگر ظرف دانش که هر چند در آن بیفزایند رو به فراخی می رود .

✽

درختی که تنه اش سبز و با طراوت باشد شاخه های فراوان و بارور می شود و آدمی که خوی نیکو و نرمش داشته باشد دوستان و اطرافیان زیاد می شود .

✽

گروهی خدا را از روی میل و رغبت پرستش می کنند ، که پرستش بازرگانان است ، و گروهی خدا را از بیم و ترس پرستش می کنند که پرستش بردگان است و گروهی خدا را برای سپاسگزاری پرستش می کنند که پرستش آزادگان است .

✽

مردم ستمگر بر سه گونه اند : مردمی که از راه معصیت به مافوق خود ستم می کنند ، و مردمی که باچیرگی و زورگویی به زیردست ستم می کنند و مردمی که از ستمکاران پشتیبانی می کنند .

✽

از بالیدن به خود دست بردار ، و تکبر و گردنکشی را کنار بگذار ، و گورت را همیشه بیاد آر .

✽

بدترین برادر دینی آن است که آدم از پس او به زحمت و دردسر بیفتد .

✽

ای فرزند آدم ، آنچه پیش از روزی خود بدست می آوری ، بدانکه برای دیگری

می اندوزی و خواه ناخواه به او می سپری .

✱

از هوسرانی و دلبستگی به دنیا بپرهیزید .

✱

عمر آشفته‌ای که با آمدن شب و رفتن روز در گذر است و خواه ناخواه باید آرام بگیرد چه بهتر که با پندار و گفتار نیک و پسندیده بسر آید .

✱

من شما را از دنیا برحذر می دارم ، زیرا دنیا شیرین و سبز و خرم است پیرامونش را شهوت‌های فراوان فرا گرفته ، و در نهادش راز بی وفائی و جدائی نهفته . به اندک فریب و زیوری که به آنها آراسته است مردم نادان را فریب می دهد ولی آرزوهای خام و بی جای آنها را درونشان می نهد . نوشهایش پایدار نیست و از نیشهایش ایمن نتوان زیست . نیرنگ باز و زیان آور است و تغییرپذیر و زودگذر است .

✱

هان تا می توانید در پنداز و گفتار و کردار نیک بکوشید و برای روز شمار که نهفته آشکار می شود توشه‌یی بسنده و بایسته ببندوزید .

✱

به خدا سوگند که معاویه زیرکتر از من نیست ، چیزی که هست او نارو می زند و گناه می کند و اگر نارو زدن زشت ، نکوهیده نمی بود هر آینه من زیرکترین مردم بشمار می آمدم .

(تمام شخصیت یزرگ علی (ع) در همین گفته فوق او نمودار است .)

✱

پرهیزگاری مایه رهایی از تباهی است و شیوه بهرمندی از مهر الهی است .

✱

زشتترین ستمها ستمی است که طومار بینوایان را در نوردد .

✱

گسستی با جاهل ، پیوستن با عاقل است .

✱

اگر بخواهم ، هر آینه می توانم به غسل ناب و نان گندم پر آب و تاب و پیارچهای

ابریشمی کمیاب و در بستری که از پر قو تهیه شده باشد بخوابم . اما هیاهات که هوای نفس
بر خودم غلبه کند و اهریمن حرص و طمع بر توسن ارداهام افسار زند .

✱

من برای آن آفریده نشده‌ام تا مانند چهارپایانی که دم آخر ایستاده و تنها
فکرگاه و علف باشند خود را به خوردن خوراکیهای چرب و نرم مشغول بکنم و یابسان
حیوانات ولگرد برای سیر ساختن شکم به هر خاکروبه‌دان بی‌ارزشی سربزنم .

✱

بکوش تا بهترین اندوخته‌های تو همانا اندوخته کردار نیک باشد .

✱

مبادا که نیکوکار و بدکردار نزد تو به یک پایه باشند که این شیوه نیکوکار را
دلسرد می‌کند و جلو نیکوکاری را می‌گیرد و بدکردار را دلیرمی‌سازد و دیگر هیچگاه بدی
از صحنه اجتماع زوال نمی‌پذیرد . باید سزای هر کدام از آنها را برابر روشی که پیش‌گرفته
است بدهی ، و هر یک را در پایهای که عقل اقتضا می‌کند بنهی .

عضدالدوله دیلمی

چنانکه میدانیم عضدالدوله از فرمانروایان بزرگ سلسله آل بویه بود که در زمان او بغداد فتح شد و خلیفه عباسی کاملاً "تحت تسلط او درآمد. سرانجام قدرت و اعتبار او بجایی رسید که یکی از امپراطوران رم از او تقاضای پناهندگی کرد و علاوه امپراطور رم شرقی مجبور شد مانند امپراطوران رم در دوران ساسانیان پرایش هدیه بفرستد و از او اطاعت کند.

گویند وقتی که وی بغداد را فتح کرد همه مردم را عفو کرد و امان داد و بفرمان وی ندا در دادند که خیال جملگی راحت باشد که با حدی صدمه نخواهد رسید و وی همچنان که قول داده بود به عمل پرداخت و سلوک و رفتارش با مردم بحدی جوانمردانه بود که یکی از شعراء درباره او چنین سرود:

یا ایها الملک الرؤف المنعم ارحم فمثلک من یرق و یرحم
مولای و صفک کان یعظم عندنا فالان انت اجل منه و اعظم

یعنی ای پادشاه مهربان بخشنده، ببخشای که همچو توئی بحال مردم رقت و رحم میکنند سرور من ترا از آنچه درباره عظمتت می شنیدم سیار بزرگتر و با شکوهرتر دیدم.

او نه تنها با مردم با مهربانی سلوک و رفتار می کرد بلکه دستور داد پلهای شکسته بغداد را تعمیر و هر کجا که لازم بود به سد بندی اقدام کنند و کاریزها و آب انبارهای بزرگ بسازند و با مفسدین و راهزنان مبارزه نمایند و در سراسر امپراطوری اسلامی امنیت حکمفرما سازند.

ابو شجاع نویسنده ذیل تجارب الامم عضدالدوله را چنین وصف میکند:

پادشاهی بود با عقلی کامل و فضلی شامل با سیاستی نیکو در کارها و اقدامات خود کمتر اشتباه میکرد. همتی بلند و هیبتی سخت داشت. دارای اندیشه‌ای استوار و تدبیری درست بود، دوستدار فضائل و دشمن رذایل بود، در جای خود چنان عطا و حایزه میداد که از آن بالا تر گمان نمیرفت و هنگام دورانندیشی چنان خودداری میکرد که گوئی بویی از بخشندگی نبرده. کارهای بزرگ و پیش آمدهای شگرف در برابر همت و کوچکی مینمود. عمال و سرداران عضدالدوله طوری از او حساب میبردند و رعب او به نحوی در دل آنان جایگیر شده بود که کمترین کوتاهی در انجام وظیفه راحتی در مواردیکه از اختیار شان خارج بود گناهی غیر قابل بخشایش میدانستند.

عضدالدوله بحدی عادل و در اجرای عدل سختگیر بود که هیچکس جرئت نمیکرد بدیگری زور بگوید و بمال او تجاوز کند. وی به پیروان کلیه ادیان بخصوص زرتشتیان بسیار مهربان بود و نمیکذاشت احدی به اقلیت ها صدمه و زیانی برساند عضدالدوله در نیم فرسنگی شیراز شهری بنام فنا خسرو بنا کرد و کارهای مفید دیگر او ساختن بند امیر در فارس و ایجاد بیمارستان عضدی در بغداد و برخی دیگر از شهرهای امپراطوری بود.

عضدالدوله نه تنها از فرمانروایان بزرگ عصر خود بود بلکه جزو علمای برجسته زمان خود نیز بشمار میرفت. بر زبان عربی چنان مسلط بود که حتی شاعر بزرگ عرب المتنبی با او با اعجاب مینگریست و قصائد بلند بالائی در مدح او سرود و بدوستی با او افتخار میکرد.

عضدالدوله با انواع علوم دیگر از جمله علم نجوم نیز علاقمند بود وی آن چنان عاشق دانش بود که مجالست با ادیبان و علماء را بر محالست با امیران ترجیح میداد و خود نیز شعر میگفت و دایم کتاب میخواند و کتابی که از وی حدانمیشد "الاغانی" اثر ابوالفرج اصفهانی بود.

عضدالدوله در ۴۸ سالگی به بیماری صرع در گذشت و بر طبق وصیت خودش در نجف اشرف در جوار قبر مطهر علی (ع) خاک سپرده شد (۳۲۷ هـ)

زندگی ژان پل سارتر

ژان پل سارتر در ۲۱ ژوئن ۱۹۰۵ در پاریس بدنیا آمد و پس از یک بیماری طولانی بسال ۱۹۸۰ درگذشت. وی از یک خانواده نیمه آلمانی و آلبرت شوایتزر معروف عموزاده او بود.

سارتر در بچگی خیلی ضعیف‌البنیه بود و اگر مواظبت دایه‌ی به آلمانی‌اش نبود شاید در همان طفولیت می‌مرد.

سارتر نوول نویسی را از ۹ سالگی شروع کرد و هنوز بچه بود که پدرش را از دست داد. مادرش در یازده سالگی او مجدداً "شوهر کرد و ژان پل کوچولو را در شبانه‌روزی لاروشل مشغول تحصیل نمود. بسال ۱۹۲۲ موقعی که به ۱۹ سالگی رسید وی دانشجوی مدرسه Ecole Normale Superieure گردید.

سارتر در درسهای خود شاگرد متوسطی به شمار می‌آمد و مخصوصاً در فلسفه نمره کم می‌گرفت. پس از فارغ‌التحصیل شدن سارتر در شهرهایی چون لوهاور و لاروشل و لااون سرگرم تدریس شد و به علت ضعف بینایی از خدمت نظام معاف گردید. در هنگام تحصیل در دانشگاه بود که وی با زن تیزهوشی بنام سیمون دوبووار آشنا شد و دوستی آنها تا پایان عمر ادامه یافت.

سارتر که آلمانی می‌دانست برای ادامه تحصیلات خود در رشته فلسفه به برلین رفت و در آنجا تحت تأثیر افسون کلام هوسرل و هایدگر قرار گرفت و این تأثیر تا به حدی بود که در برخی از آثار نخستین او آشکار گردید.

در تابستان ۱۹۴۰ که سارتر در زندان آلمانیها افتاد به آلمان تبعید شد ولی

قبل از پایان یک سال به علت بیمار بودن آزاد شد و به میهن خود بازگشت .
در ایام جنگ جهانی دوم برخی از کتاب‌های خود چون "مگسها" و "دربسته" و
"هستی و نیستی" و "سن عقل" را نوشت ولی کتاب اخیرالذکر را جراءت نکرد قبل از
پایان جنگ به چاپ برساند زیرا در آن به آلمانیان تاخته بود .

نمایشنامه "مگسها" در تابستان ۱۹۴۳ در پاریس به معرض نمایش گذارده شد و در
آغاز آلمانها متوجه نشدند که این نمایشنامه ضد آنها و فرانسه‌ی ویشی است ولی بعدا که
متوجه شدند اثر فوق توقیف گشت .

شاهکار سارتر یعنی "هستی و نیستی" بعد از اثر فوق انتشار یافت و چون درین
کتاب سارتر بیشتر از مکتب‌های فلسفی آلمان پیروی کرده بود به آسانی از سانسور گذشت
زیرا نازی‌ها دعوائی با هوسرل و هایدگر که سارتر از آنها الهام گرفته بود نداشتند و حتی
خوشحال بودند از اینکه سارتر به سوسیالیسم فرانسه وداع گفته و از فنومنولوژی و
اگزیستانسیالیسم آلمان پیروی کرده است .

موفقیت‌های بی دریی آثار او موجب گردید سارتر در سال ۱۹۴۴ از آموزگاری
دست کشیده و تمام اوقات خود را صرف نوشتن کند . وی قسمت اعظم آثار خود را در کافه‌ها
بخصوص کافه Flore واقع در سن ژرمن دوپره نوشت صاحب این کافه در طبقه دوم کافه اطاق
مخصوصی در اختیار ادبا و نویسندگان خود گذارده بود که نویسندگان میتوانستند حتی پس
از تعطیل شدن کافه در آنجا نشسته و بکار خود ادامه دهند .

سارتر مردی قد کوتاه و چهارشانه، زشت ولی جذاب بود . خیلی بد لباس می پوشید
و دائم پیپ می کشید و دائم در حال سفر بود و مانند در اویش به هر کجا که شب می رسید می خوابید .
سارتر دیر ناهار می خورد (مثلا در حدود دوی بعد از ظهر ناهار صرف می کرد) و تا
ساعت چهار در کافه می ماند . اغلب تنها و بندرت با سیمون دوبوار در رستورانی شام
می خورد . در زندگی بی بند و بار بود . سارتر در هر جا که میل پیدا می کرد چیز می نوشت
مثلا قسمتی از کتاب هستی و نیستی را در کوه‌های پیرنه نوشت و برخی از آثار خود را
در کافه‌ها برشته تحریر درآورد .

برنامه کار او از نه و نیم و یا ده صبح آغاز می شد و تا یک و نیم بعد از ظهر ادامه
داشت . بعد از ظهرها هم از ساعت پنج (و یا شش) تا ساعت ۹ کار می کرد . ساعات آخر
شب را به گوش دادن موسیقی و یا مطالعه کتاب می گذراند و ساعت دوازده و نیم بعد از
نیمه شب به خواب می رفت .

سارتر مانند نیچه دائم در حال سفر بود و همیشه با جیب پر از پول از خانه خارج می‌شد. مثلاً لااقل ده هزار فرانک که در آن زمان پول خیلی زیادی بود با خود بر می‌داشت. بعضی‌ها تصور می‌کردند که وی به قصد به رخ کشیدن ثروت خود این همه پول را با خود بر می‌دارد ولی حقیقت آن است که وی نمی‌دانست روز بعد را در کجا می‌گذراند چه ممکن بود ناگهان تصمیم می‌گرفت به شهر دیگری مسافرت کند و در نتیجه لازم بود همواره پول زیاد با خود حمل کند.

با اینکه سارتر یک اگزیستانسیالیست به تمام معنی این کلمه بود، خوش نداشت او را اگزیستانسیالیست بخوانند یک بار وی درباره اگزیستانسیالیسم چنین اظهار نظر کرد: اگزیستانسیالیسم کلمه بی معنایی است. همانطور که می‌دانید من این عنوان را انتخاب نکرده‌ام. دیگران به من چسباندند و من هم پذیرفتم. امروز هم مورد قبول من نیست. از طرفی هیچکس مرا اگزیستانسیالیست نمی‌ماند مگر در کتاب‌های فلسفی که در آنجا هم بی معنی است "معهدا وقتی که از او سوال شد اگر به عنوان برجسب او را "اگزیستانسیالیست" و یا "مارکسیست" بخوانند وی کدام یک از این دو عنوان را ترجیح می‌دهد، سارتر فوراً "جواب داد: عنوان اگزیستانسیالیست را!"*

سارتر در اواخر عمر تقریباً "نابینا شد و دیگر قادر نبود چیزی بنویسد و یا مطالعه کند. برای او برنامه‌ای در تلویزیون ترتیب دادند تا بقیه عمر خود را از طریق بحث، با فاضه پردازد. سارتر بالاخره پس از یک بیماری طولانی به سال ۱۹۸۰ در ۷۵ سالگی درگذشت.

جنبه‌های اخلاقی فلسفه سارتر

در خاورزمین، چه در ایران و چه هند و چه چین، حکیم و فیلسوف بر کسی اطلاق می‌شد که از لحاظ اخلاقی بردیگران برتری و از لحاظ پاکی و تقوی، سلوک و رفتار پیامبر گونه‌ای داشت. در ایران حکیم هم پزشک جسم بود و هم پزشک روان و نمونه عالی یک حکیم خوب بوزکریای رازی بود. ولی در مغرب‌زمین فیلسوف و حکیم یک چنین خصوصیتی ندارد و ممکن است بجای اینکه نمونه‌ای از یک انسان خیلی خوب باشد، نمونه‌ای خوب از پستی و رذالت باشد و بجای هدایت مردم به سوی تقوی و فضیلت آنها را به سوی یک اخلاق بهیمی رهبری کند.

از این قبیل بودند نیچه و راسل و سارتر.

* نقل از آنچه هشتم ترجمه م. رحیمی

سارتر تعالیم ضد اخلاقی خود را در کتاب "اگزیستانسیالیسم نوعی اومانیزم است" تشریح کرده است. چیزی که هست بعضی افکار و اصولی که در این کتاب مطرح کرده کاملاً با آنچه در کتاب "هستی و نیستی" ذکر نموده منافات دارد. مثلاً در کتاب "هستی و نیستی" سارتر می‌گوید در روابط با دیگران محال است شناسائی دوجانبه آزادی تحقق یابد، و همچنین ممکن نیست اصل کانت که می‌گوید با دیگران چنان سلوک کن که گویی مقصد هستند نه وسیله به مرحله اجرا درآید زیرا در نظر سارتر جوهر رابطه موجود بین افراد مبتنی بر کشمکش است و نه همکاری و تعاون دوجانبه.

ولی سارتر در کتاب فوق‌الذکر بالعکس می‌گوید ما می‌توانیم به آزادی دیگران احترام بگذاریم و باید هم این کار را بکنیم. حتی پا فراتر نهاده می‌نویسد: "من نمیتوانم آزادی خودم را هدف قرار بدهم مگر اینکه آزادی دیگران را هم متساویاً منظور نظر قرار دهم." در یک کلمه اومی خواهد در این کتاب بگوید: آزادی اساس و بنیان کلیه ارزشهاست و هر کس برای خود چیزی انتخاب کند، در واقع آن را برای دیگران هم انتخاب کرده است. باین ترتیب هر عملی که انجام می‌دهد آن را در حضور بشریت انجام می‌دهد و لذا برای ارزشهایی که قابل می‌شود در قبال هموعان خود مسئول است.

ولی از سوی دیگر سارتر در همان کتاب منکر وجود اخلاق است و ادعا دارد آنچه آدمی را در زندگی هدایت می‌کند اخلاق شخص خودش است و نه اخلاق کلی که در ادیان و کتاب‌های فلسفی از آن گفتگو می‌شود.

برای اثبات نظریه خود وی داستان جوانی را نقل می‌کند که در جنگ جهانی اول متحیر مانده بود برای خدمت به وطن به جبهه برود و کشته شود و یا به میهن خیانت کرده و در نزد مادر پیر خود بماند و فقط به مادر خدمت کند.

او بخود می‌گوید: اخلاق کانت می‌گوید: هرگز با دیگران بعنوان وسیله رفتار نکنید بلکه آنان را چون غایت و هدف بشمارید. بسیار خوب. اگر من نزد مادرم بمانم او را چون غایت و هدف شمرده‌ام نه چون وسیله اما به همین دلیل، این خطر هست که کسانی را که در پیرامون من مبارزه می‌کنند چون وسیله بشمارم، برعکس اگر به کسانی که مبارزه می‌کنند بیبوندم، اینان را چون هدف شمرده‌ام و به همین دلیل خطر آن هست که مادرم را چون وسیله به حساب آورم.*

این طرز استدلال که باعث فرو ریختن کاخ اخلاقیات کانتی و غیر کانتی می‌گردد

* اگزیستانسیالیسم و اصالت بشر ترجمه مصطفی رحیمی

باعث می‌شود که جوان راه احساس لحظه‌ای خود را بپیماید و اخلاق خود را خودبیافریند و به موازین اخلاقی کلی بی‌اعتنائی نماید .

شاید به همین علت هم ، سارتر تقدسی در پیمان ازدواج نمی‌بیند و درزناشوئی فقط توجه به روابط بین زن و مرد دارد و به وجوه عشق پاک آسمانی اعتقاد ندارد .
بقول مرتضی مطهری لازمه این فلسفه ، هرج و مرج اخلاقی و بی‌تعهدی و نفی هر گونه مسئولیت است " همین نوع فلسفه‌هاست که دنیای معاصر را روزبروز به نابودی کامل نزدیک‌تر می‌سازد و توده‌ها را بصورت گله و رمه درآورده است .

برخی از آثار مهم سارتر

سارتر آثار بسیار زیادی از خود باقی گذاشته است که مهمتر از همه آنها کتابهای نامبرده زیر است :

۱- تهوع

نخستین رمان سارتر "تهوع" و یا "استفراغ" و یا "عشیان" است که درواقع یک رمان فلسفی است . این داستان فلسفی بصورت یادداشت‌های شخصی بنام آنتوان روکانتین تحریر یافته و این روکانتین هم که گویا تجسم همان ژان پل سارتر است نه فامیل دارنده شغلی و به هیچ‌قید و بندی مقید نیست . او با درآمد کم ساخته و به هرکجا که دلش خواست سفر می‌کند و به هر کاری که میل داشت دست می‌یازد . روکانتین ظاهراً بنظر می‌رسد که یک فرد آزاد است ولی به معنی حقیقی آزاد نیست او فقط لایابالی و بی‌بندوبار (Degagee) است و یکی از عقائد اساسی سارتر آن است که لایابالی‌گری degagment ریشخند آزادی بل نوعی فرار از آزادی است . آشکار است که روکانتین خوش و خوشبخت نیست . او نه دوستی دارد و نه با کسی مکاتبه می‌کند . صحبت‌هایش محدود به محاوره روزمره‌ای است که با افراد مختلف می‌کند . روزگاری معشوقه‌ای بنام "آلی" داشته که او را هم اکنون ترک کرده است عجلالتا زندگی جنسی او محدود به رفت و آمد به کافه‌ها و لاس‌زدن با زنان کافه است .

روزهای او با نوعی از اندوه ، دلیره ، تهوع ، سرگیجه ، دلوایی ، و اشکال دیگر ناراحتی‌های عصبی که بیش از آن اندازه نموداری نظم‌روانی می‌باشند و به حقیقت متافیزیکی گرایش دارند ، سپری می‌شود دنیا بطور روزافزونی برای روکانتین تحمل‌ناپذیر می‌شود . روکانتین حس می‌کند چیزها او را لمس می‌کنند "همچنان که گوئی آنها زنده‌اند" "هم

چنانکه گوئی آنها موجودات زنده‌ای هستند "اشیاء مادی مثل چیزهای چسبنده و لزج و غلیظ بر او ظاهر می‌شوند. آنها تماما غیر لازم و زائد هستند. در ضمن اشیاء او راناراحت می‌کنند موجودات انسانی نیز متساوی‌زائد هستند، و وقتی که درباره خودش می‌اندیشد خود را نرم، ضعیف، زشت و مهوع و فریب‌خورده با افکار پوچ می‌یابد.

روکانتین میل دارد جهان، آن طور باشد که او می‌خواهد، دنیائی تماما منظم و منطقی بطوریکه "هستی" تمام چیزها "لازم" باشد. در آخرین مرتبه آگاهی او که به حالت "تهوع" می‌رسد، روکانتین حس می‌کند که چنین نیست و باین کشف می‌رسد که "هستی" یک کاته‌گوری مجرد abstract category نیست بلکه خمیرمایه چیزی است. یعنی چیزی شکل نایافته، نیمه سیال، در سراسر جهان فیزیکی (مادی) همچنان که او آن را می‌بیند نفوذ کرده. این خمیرمایه یعنی هستی (Existence)، تنها واقعیت دارد و دیگر نظم عالی که بر موجودات حکمفرمائی داشته باشد موجود نیست.

"بچه معنی ناراحتی روکانتین "متافیزیکی است، مسلم این است که او آرزو میکند بطوری که در سیستم فلسفی لایب نتر و جهان‌شناسی نیوتون گفته شده است، جهان ماشین منظمی باشد. جائی که هر چیز منطقی، منظم و قابل پیش‌بینی باشد، جائی که هر چیز لازم بوده و مقصودی را دنبال کند، جائی که یک آفریننده قادر فرمان براند و جائی که انسانها از یک قانون اخلاقی مطلق پیروی کنند، قوانین علمی تغییر ناپذیر باشند، در چنین جائی است که "روکانتین" احساس آرامش می‌کند.*

"روزی روکانتین در باغ عمومی مشغول گردش است، چشمش به ریشه‌سیاه درخت بلوط خیره می‌شود. حالا سیاهی درخت هم چنانکه او مشاهده می‌کند، رنگ نیست بلکه چون چیزی است مایع که از درخت بیرون می‌تراود. این سیاهی سیال مثل بوی خوشی که از خاک مرطوب برمی‌خیزد بر اعصاب بویائی او و مثل مقوائ منظر جویده شده‌ای در کام او اثر می‌گذارد، هم چنان که به درخت خیره مانده است در حالت "جذب شدید" غوطه‌ور می‌شود.

این جذب به او امکان می‌دهد که حالت "تهوع" را درک کند و به این‌جا برسد که "تهوع" نشانه چیست و از این رو هستی چیست؟ چیزی که در اینجا او را شدیداً متأثر * درد در همین جاست که روکانتین و سایر رفقای غربی‌اش قادر به درک جنبه معنوی جهان نیست و فقط جنبه مادی آن را می‌بیند در نتیجه گرفتار اضطراب و دلهره و ناراحتی‌های روحی می‌باشند. م. مهرین

می‌کند این است که احتمال (Contingency) حد غائی امور و فقط نظر قاطعی است. منظور این است که انسان نمی‌تواند "هستی" را همچون چیزی "لازم" تعریف کند. صاف و پوست‌کنده هستی یعنی آنجا بودن یعنی در جهان بودن یعنی هستی داشتن.

ممکن است پرسند که این همه‌قل و قال برای چیست؟ کشف پرسو صدای روکانتین که دنیادنیای احتمالات است چیزی تازه نیست هر خواننده قرن هجدهم می‌توانست نظیر بیان سارتر را در آثار داوید هیوم انگلیسی پیدا کند. هیوم می‌گفت: قوانین علمی و یا قانون طبیعت، قوانین محکمی نیستند، معلوم نیست که آینده حتما شبیه به گذشته باشد. درست است که ما در طبیعت نظم می‌بینیم اما لازم نیست که علل و نتایج (معلول‌ها) چون حلقه زنجیری به هم پیوسته باشد. قوانین علمی مثل قوانین ریاضی بطور آنالیتیک حقیقت ندارند. این قانون‌ها بر پایه اشکال ثابتی بنا نگشته‌اند زیرا احتمالی‌اند و غالبا اشتباه آمیزند و احيانا باید تجدید نظر شوند...

"... اگر جهان، جهان احتمالات است پس جهان همچنین آزاد است. آینده گشوده است و کسی بنده گذشته نیست..."

"... اینجا به عطف پذیرترین استدلالات سارتر برخورد می‌کنیم. انسان آزاد است. جبر" Determinisim " غلط است چون بشر آزاد است. حساب آنچه را که انجام می‌دهد به خودش باید پس بدهد. او دیگر دندانه یا چرخ ماشین نیست. انسان موجود مقتضیات و سرنوشت و عروسک خیمه‌شب‌بازی و یا ماشینی که وظائف از پیش معین شده را باید انجام دهد نیست او آن چیزی "است" که خود می‌سازد و می‌آفریند و به تنهایی مسئول و جوابگوی کارهای خویش است. به این دلیل است که "لاابالگیری" و امتناع از قبول مسئولیت در فلسفه سارتر تصدیق آزادی نیست بلکه ردی بر آن است. مسئولیت‌ها می‌گیرند و خود را فریب می‌دهند.

تاریخچه زندگانی روکانتین در رمان "تهوع" داستان مردی است که از "خود فریبی" می‌گذرد و حداقل به (خودشناسی) می‌رسد. ممکن است خیال کنیم برای تحولی که در زندگانی روکانتین پیش می‌آید زمانی بیشتر از آنچه در رمان مزبور در نظر گرفته شده است لازم می‌باشد. اما سارتر در آنچه خودش تغییر مذهب یا تحول می‌نامد معترف با ایمانی است. روکانتین وقتی از عقیده سابقش دست می‌شوید که می‌فهمد چگونه دلیل زندگانی کردن خود را باید به خودش بازگوید. این تحول وقتی صورت می‌گیرد که او پی می‌برد در جهان فقط "احتمال" فرمانروائی دارد و یا آن چنان که بعضی اوقات سارتر

توضیح می‌دهد عوطه‌ور شدن در جهان است که به روکانتین می‌فهماند که هیچ دلیلی برای زندگانی نه از طرف آفریننده و نه از طرف طبیعت داده نشده است .
"هرکس باید دلیلی برای زندگانی خویش بیابد . دلیل زندگانی روکانتین ادبیات است . ادبیات است که به زندگانی او معنی می‌دهد . . . *"

چون روکانتین دلیل زندگی خود را می‌یابد ، زندگی برای او آسان‌تر و قابل‌تحمل‌تر می‌گردد چه در هنر انسان می‌تواند جهانی بیافریند که ویژگیهای آن را دنیای واقع فاقد است . این ویژگیها عبارتند از : نظم و هم‌آهنگی . . . * *

ایریس‌مور دوک در باره رمان تهوع می‌نویسد : کتاب "تهوع" بر مشکلات اخلاقی که طرح می‌کند پاسخ روشنی نمی‌دهد رنجهائی که روکانتین متحمل می‌شود خواننده را به طغیان و انمی‌داری او در شمار افراد عادی نیست و خواننده او را از خود نمی‌داند .
مسائلی که روکانتین با آن مواجه است همانند مسایل و مشکلات آدمهای عادی نیست ، او با مشکلاتی همانند سکس ، مذهب و سیاست مواجه نمی‌باشد .

" برای درک کامل نوول "تهوع" باید سایر تالیفات و آثار سارتر را مطالعه کرد زیرا سوالاتی که در اینجا مطرح شده در دیگر آثار او پاسخ گفته شده است . * * *

۲- راههای آزادی

" راههای آزادی شامل چهار رمان است که عبارتند از "سن عقل" و "مهلت" و "دل‌مردگی" و "آخرین فرصت" .

راههای آزادی " بررسی درباره مقوله آزادی است به طرق مختلف که در آن اشخاص در جریان جستجوی خود برای کمال پایداری از هستی یا برای دست‌یافتن به نوعی "خود همسانی" آزادی خود را تصدیق یا انکار می‌کنند ."

" سارتر در این کتاب سه وجه و نوع اصلی از هشیاری را به تفصیل مورد مطالعه قرار می‌دهد که ماتیوی روشنفکر بی‌خاصیت ، دانیل از دین برگشته و منحرف و برونه^۶ کمونیست نمایندگان آن هستند و عده‌ای زیاد دیگر از شخصیت‌های کم اهمیت را نیز در این کتاب معرفی کرده است .

" . . . مهمترین شخصیت سه کتاب اول و هسته مرکزی آنها "ماتیو" است هم‌اوست

* و * * نقل از مقاله ژان پل سارتر ترجمه عبدالعلی دست‌غیب

* * * ژان پل سارتر (ترجمه مهدی افشار)

که از دیدگاه ناظران روانشناسی بیشترین درون‌نگری را دارد. اوبی تردید خود سارتر است *

"... در نوول "راههای آزادی" کاراکترها کوشش دارند تا زندگی خودشان را

معنی بخشید و آن را از خلاء و پوچی رها سازید.

"... راههای آزادی، آموزشی جهت شناخت راهها و طرق مختلف است که در

آن مردم آزادی خودشان را تایید و یا انکار می‌کنند. * *

کرنستون درین باره می‌نویسد: راههای آزادی مانند قالی پرنقش و نگاری است که عرض از آن طرح تصویری خلاصه و اجمالی از طرق متعددی است که مردم برای نیل به آزادی اختیار می‌کنند اما بافت آن به اسلوب‌های مختلفی است که سرانجام هم ناتمام مانده است. * * *

توضیح آنکه سارتر داستان "راههای آزادی" را در سال ۱۹۴۹ ناتمام گذاشت.

۳- نقادی عقل دیالکتیک

اثر مهم سارتر درباره مارکسیسم نقادی عقل دیالکتیک Critique de la Raison

است. در این کتاب ظاهراً به نظر می‌رسد وی دیگر یک اگزیستانسیالیست نیست بلکه یک مارکسیست می‌باشد ولی با تعمق بیشتر در مطالب آن درمی‌یابیم که وی مخصوصاً برای کوبیدن مارکسیسم این کتاب را نوشته است. * * *

در کتاب فوق نقطه نظر سارتر درباره آزادی و جامعه و فرد و نقش فرد در جامعه طوری تغییر می‌کند که گوئی تغییر عقیده داده و شخص دیگری شده است حال آنکه هنوز حتی پس از تخریب این کتاب وی هم چنان یک اگزیستانسیالیست باقی مانده است.

سارتر در کتاب فوق خود را واسطه‌ای بین دو فلسفه کاملاً متضاد مارکسیسم و اگزیستانسیالیسم قلمداد می‌کند و ادعا دارد که آمده است آنها را با هم آشتی دهد. بر سارتر ایراد گرفته‌اند که تلاش او برای نزدیک کردن دو قطب مخالف مارکسیسم و اگزیستانسیالیسم کاری عبث و بیهوده است و او قادر است بدون اینکه متشبث به مارکسیسم شود فرد را به جامعه پیوند دهد و فردگرایی مفرط اگزیستانسیالیسم را خنثی نماید.

* ژان پل سارتر (ترجمه تمیجانی)

* * نقل از ژان پل سارتر اثر موردوک ترجمه مهدی افشار

* * * ژان پل سارتر "ترجمه بزرگمهر"

* * * * سارتر یک بار درباره این کتاب اظهار داشت: "این کتاب ضمن اینکه با

فلسفه اجتماعی قرن ما فرق دارد نوشته‌ای است بر ضد کمونیست‌ها."

نخستین تلاش سارتر برای آشتی دادن اگزیستانسیالیسم یا مارکسیسم در مقاله که در سال ۱۹۴۱ چاپ شده است و عنوانش "ماتریالیسم و انقلاب" بود، دیده شده. پس از سکوت طولانی سارتر بسال ۱۹۵۷ مقاله دیگری تحت عنوان مساله متود Question de Methode درباره مارکسیسم نوشت که میتوان آن را مقدمه‌ای بر کتاب نقادی عقل دیالکتیک بشمار آورد.

درین گفتار سارتر تعریف زیاد از مارکسیسم کرده و آن را یگانه فلسفه مترقی و در بردارنده حقایق علمی مناسب با دنیای معاصر بشمار می‌آورد منتهی ادعا کرده است که این فلسفه ناقص است و او آمده است به کمک اندیشه‌های اگزیستانسیالیستی خود، آن را تکمیل کند.

او مارکسیسم معاصر را یک فلسفه محدود جزئی رسمی می‌داند و ادعا دارد که آمده است این مکتب را با چاشنی اگزیستانسیالیستی احیاء کند و از فسیل شدن آن جلو - گیری نماید.

اتحاد مارکسیسم با اگزیستانسیالیسم

سارتر تصدیق می‌کند که اگزیستانسیالیسم قادر نیست منشاء یک فلسفه اجتماعی گردد. از این نظر این فقط مارکسیسم است که می‌تواند قابل رقابت باشد ولی وی تصور می‌کند که اگزیستانسیالیسم به علت اینکه بر فردیت و خودآگاهی تکیه دارد، دارای واقعیتی بوده و مارکسیسم نمی‌تواند بدون اگزیستانسیالیسم یک فلسفه جامع و کامل باشد. در نتیجه سارتر رامی بینیم خطاب به مارکسیست‌ها می‌گوید: نگاه کنید شما آنچه را که ما بدان نیاز داریم، دارید و آن یک نظریه علمی درباره جامعه است. ما اگزیستانسیالیست‌ها هم آنچه را که شما بدان نیاز دارید داریم و آن نظریه واقع بینانه درباره فرد است بنابراین بگذارید با هم متحد شویم. " ولی مارکسیست‌ها بر این گفته سارتر اعتراض دارند و می‌گویند بهتر است که وی همچنان یک اگزیستانسیالیست باقی بماند زیرا مارکسیسم با اگزیستانسیالیسم هرگز سازش نتواند کرد.

عده‌ای معتقدند ممکن نیست شکاف ژرفی که بین مفهوم مارکسیستی جامعه و تاریخ جبری و از قبل تعیین شده و مفهوم آزادی و خلاقیت فرد، آشتی برقرار کرد. آری اتحاد بین en-soi (جهان مادی) و pour-sui (خود آگاهی آدمی) امکان‌پذیر نیست ولو آنکه خود آگاهی آدمیان اشتیاق یک چنین اتحادی را داشته باشد. در واقع نقادی عقل دیالکتیک طفل نامشروعی است که نه مارکسیست‌ها و نه

اگزستانسیالیستها آن را از آن خود می‌دانند. سارتر بیهوده تلاش می‌کند این دورا با هم آشتی داده بلکه اگزستانسیالیسم را ضمیمه مارکسیسم نماید. ولی نتیجه‌ای را که وی از این اقدام خود می‌گیرد نابودی هر دوست.

۴- ادبیات چیست؟

در این رساله سارتر پس از اینکه درباره جدائی و افتراق میان نویسنده از خوانندگان در جامعه پورژوازی سخن می‌گوید، ادعا می‌کند که ادبیات فقط در جامعه بدون طبقات می‌تواند ذات و ماهیت اصلی خود را ظاهر سازد و تحقق بخشد. دلیل او این است که اگر همه مردم خواننده یا شننده و عامه کتاب‌خوان عبارت از تمامی افراد اجتماع باشد، نویسنده می‌تواند راجع به زندگی انسان بطور کلی چیز بنویسد، و اختلافی میان موضوع نوشته‌او و عامه مردم باقی نخواهد ماند. در همین رساله سارتر می‌گوید که اگر نویسنده بخواهد آزاد باشد نه فقط باید خود آنچه می‌خواهد، بتواند بگوید بلکه جامعه‌ای که او برای آن نویسنده می‌کند باید در تغییر طرح و ترکیب خود آزادی داشته باشد.

پس در جامعه بدون طبقات و عاری از دیکتاتوری و فاقد ثبات ادبیات متاثر نسبت به خود، آگاهی حاصل می‌کند و می‌فهمد که صورت و محتوی یعنی امور عامه مردم و موضوع ادبیات یکی است و آزادی صوری گفتار و آزادی مادی کردار متمم یکدیگرند که بهترین راه ابراز و متجلی ساختن جنبه یاطنی افراد، همان نمایاندن احتیاجات جمعی به عمیق‌ترین وجه است و متقابلاً آنکه عمل وظیفه ادبیات این است که مطالب کلی انضمامی را برای افراد کلی انضمامی بیان دارد و غرض و غایت آن این است که به آزادی افراد متوسل گردد تا عاقبت بتواند سلطه و حکومت آزادی انسان را محقق سازد و حفظ نماید.*

۵- اگزستانسیالیسم و اصلت بشر

این کتاب از کتاب‌های بسیار معروف سارتر می‌باشد که درباره اگزستانسیالیسم نوشته شده. مصطفی رحیمی آن را "خلاصه جامع و تقریباً کامل فلسفه سارتر" می‌خواند. از جمله مسائلی که در این کتاب مطرح شده اینهاست:

۱- در انسان وجود مقدم بر ماهیت است و در اشیاء برعکس

۲- بشر همان است که از خود می‌سازد.

۳- بشر مسئولیت کلی دارد و سازنده بشریت فقط بشر است

* ادبیات چیست؟ نقل از ترجمه کتاب ژان پل سارتر اثر کرنستون ترجمه منوچهر

بزرگمهر.

- ۴- آدمی با انتخاب راه خود راه همه آدمیان را تعیین می‌کند.
- ۵- هر فرد آدمی دارای رسالتی است.
- ۶- اخلاق کلی وجود ندارد. افراد خود اخلاق خود را می‌سازند.
- ۷- طبیعت بشری هم وجود ندارد و احساسات ساخته عمل ماست.
- ۸- واقعیتی وجود ندارد جز عمل.
- ۹- بشر آزاد است و هیچگونه طبیعت بشری که بتوان بر آن تکیه کرد وجود ندارد.

۶- هستی و نیستی

کتاب "هستی و نیستی" L'etre et Neant نه تنها شاهکار فلسفی سارتر بلکه شاهکار فلسفی قرن بیستم هم بشمار می‌رود، این اثر مهم فلسفی که حاوی ۷۲۲ صفحه است و با حروف ریز چاپ شده، خیلی کمتر از سایر آثار سارتر خواننده دارد. علتش ابهام آنست زیرا بر خلاف سایر آثار سارتر این کتاب برای مرد کوچه نوشته نشده است در سایر کتاب‌ها سارتر از جهانی وصف می‌کند که بقول گابریل مارسل فرانسوی "... جهانی است که از ترس کافه دیده می‌شود." ولی درین کتاب که مخصوص اهل فن نوشته شده و خواندن و فهمیدن آن کار هر کس، نیست. از نقطه نظر دیگر به جهان می‌نگرد. درین جا مانکنده‌ای چند که مربوط به مطالب کتاب مزبور است نقل می‌کنیم: *

سارتر درین کتاب نخست مسأله "وجود" و "ماهیت" را در پیش می‌کشد و برای توجیه عقائد خود "وجود" را در برابر "ماهیت" قرار می‌دهد. و برای توضیح این مسأله مثال زیر را می‌زند:

"نچار پیش از ساختن میز خصوصیات و چگونگی آن را در نظر دارد (ماهیت میز در ذهن او مجسم است) پس از این مرحله است که میز را می‌سازد (به هستی می‌آورد). چنانکه می‌بینیم خشت اول فلسفه سارتر (وجود در برابر ماهیت) یکسره متافیزیکی است. سارتر عقیده دارد که "بشر - و تنهادر بشر - وجودمقدم بر ماهیت است، انسان ابتدا، هست و پس از آن چنین و چنان می‌شود، یعنی ماهیت خود را انتخاب می‌کند." در صورتی که در غیر انسان، چنانکه در مثال میز دیدیم، ماهیت مقدم بر وجود است مثال سارتر در مورد همه اشیا مصداق ندارد (مبنای فلسفه "اصالت وجود" همین است: خود انسان ماهیت خود را برمی‌گزیند. باید دید این انتخاب برچه اساسی استوار است

* نقل از ژان پل سارتر ترجمه منوچهر بزرگمهر - سخن شماره ۳ سال ۱۳۴۱.

و نمونه انتخاب کدام است؟ سارتر جواب می‌دهد که نه اساسی هست و نه نمونه‌ای. انسان نمونه، هدف بشری، آرمان انسانی، الگوی اخلاقی، حد کمال همه و همه ترهات مهملی است. چرا؟ زیرا برای بشر، هیچ جوهری و ماهیتی از پیش وجود ندارد. چوبی که در دست نجار است با همه زمختی و ناهمواری سرانجام میزی خواهد شد، زیرا "ماهیت" میز از پیش در ذهن سازنده وجود دارد ولی در مورد انسان نه سازنده‌ای هست و نه ماهیت تعیین شده‌ای، بنابراین معلوم نیست از وجود ناساز و ناموزون ما چه چیزی فراهم خواهد شد. *

سارتر راجع به عشق هم عقیده خاصی دارد. عشق بنا به توصیف سارتر آرزویی است که هرگز تحقق نمی‌یابد. اظهار عشق من به کسی معنایی جز این ندارد که سعی می‌کنم او را دوست بدارم و چون بالعکس اظهار عشق او به من نیز معنایش اینست که سعی میکند من او را دوست بدارم، بنابراین قضیه مستلزم دور است، هر یک سعی می‌کند طرف دیگر را شیفته خود سازد ولی هر دو محکوم به ناکامی ابدی هستند چون عشق عمل محالی است. "افراد به کوشش ما، یوسانه" دیگری که همان مازوشیزم و آزار جوئی باشد متوسل می‌گردند، "مازوشیزم آنست که انسان به جای اینکه سعی کند دیگری را به وسیله وجود عینی خویش مسحور و مفتون سازد خود را مفتون عینیت خویش در نظر دیگران می‌نماید" ولی مازوشیزم توفیق نمی‌یابد، از این رو که هر چه مازوشیزم بیشتر مزه عینیت خویش را می‌چشد بیشتر در ورطه آگاهی از درون بودی و ذهنیت خویش غوطه‌ور می‌گردد.

"سارتر عشق و مازوشیزم را تحت یک عنوان می‌آورد زیرا در هر دو، یک طرف می‌خواهد آزادی طرف دیگر را با حفظ آن آزادی جذب نماید. اما بعضی انواع ارتباط و علاقه وجود دارد که در آن یک طرف می‌خواهد طرف دیگر را تغییر حال بدهد و او را عینیت ببخشد. ممکن است از این تمایل به وسیله بی‌اعتنائی احتراز جست یعنی وجود دیگران را ندیده گرفت. اما این کار نوعی اظهار عذر و خیانت محسوب می‌شود، و عیب آن اینست که سعی در نادیده گرفتن دیگران فشار مداومی بر شخص تحمیل می‌کند. وحس ناراحتی مستمری ایجاد می‌کند، زیرا شخص می‌داند که دیدگانی نامرئی او را می‌پایند. چون بی‌اعتنائی به جایی نمی‌رسد پس باید درصدد تجاوز به آزادی دیگران برآمد. سارتر یک نوع از این تجاوز را "هوس" می‌نامد، خاصه "هوس شهوانی و جنسی"، زیرا می‌گوید هوس شهوانی منحصر به میل تصاحب بدن دیگری نیست بلکه آرزوی وصول به آن روح و شعوری است که به این بدن وحدت و معنی می‌بخشد. با این حال در تکمیل مقال می‌گویم

✽ بررسی در افکار و آثار سارتر (م. رحیمی)

که هوس نیز چون عشق و آزار جوئی و بی اعتنائی قادر به نیل به مقصود خود نخواهد بود ، چه در همان حین ارضای هوس و شهوت لذت دست می دهد ، و لذت پایان و مرگ هوس است " بنابراین تنها مفری که از راه یاس و اضطراب بدان می شود توسل جست ، سادیزم (آزاد رسانی) است . در سادیزم نیز چنانکه در هوس دیدیم هدف اینست که دیگری را به عنف تصاحب کند و نه تنها به عنوان عین و شیئی خاصی بلکه به عنوان تجسد و تجسم امر متعالی و منزه ، مورد استفاده قرار دهد . شخص سادیست می خواهد دیگری را بوسیله زور و تجاوز متجسد نماید و روابط جنسی را غیر متقابل و فاقد دوجانبگی سازد اما سادیزم هم باز محکوم به شکست و ناکامی است زیرا آن آزادی که سادیست می کوشد تصاحب نماید خارج از دسترس اوست و هنگامی به اشتباه خود واقف می گردد که طعمه و قربانی او به وی نگاه می کند و همین نگاه ثابت می دارد که شخص سادیست نتوانسته بر جنبه برتر و متعالی او دست یابد ، همچنین کینه و نفرت هم محکوم به ناکامی ابدی است . هدف نفرت آنست که شخص منفور کان لیم یکن شود . اما این عمل غیر ممکن است چه هر قدر من به کشتن کسی توانائی داشته باشم و قادر باشم به زندگی او پایان دهم نمی توانم چنان وضعی ایجاد کنم که گوئی او هرگز نزیسته یعنی امحاء مطلق وجود او را ، هرگز نخواهم توانست فراهم سازم . *

سارتر مانند هگل به فلسفه چون یک "سیستم کلی" ، یک نقشه و طرح از جهان و یک نظریه درباره طبیعت انسان می نگرد و با اینکه در رد متود هگل در تشریح جهان باکی بر که گور همداستان است ، و تجربه درونی وجود را مبنای متافیزیک خود قرار می دهد مع ذلک از لحاظ علاقهای که به سنتز و ترکیب و دیالکتیک و راسیونالیسم دارد ، قرابت نزدیک به گل دارد .

درباره ی وجود ، سارتر عقیده دارد عدم از وجود مشتق شده بعبارت دیگر عدم مانند یک کرم در قلب وجود چنبر زده است . "

در همین کتاب سارتر فصلی به نگاه اختصاص داده و می نویسد :

(تا هنگامیکه دیگری در برابر دیدگان من به زندگی خود ادامه می دهد و به حضور من توجه ندارد من می توانم او را "شیء" بدانم و این حالت من متضمن نوعی حس برتری در من است زیرا در این حال "دیگری" به مشتی حرکات بدن و چهره مبدل می شود و در زمرهء دستگاهی خودکار قرار می گیرد یا به این مرحله تنزل می یابد . اما کافی است "دیگری" من

✽ ژان پل سارتر (م . کرانستون) ترجمه بزرگمهر

اورا چون "موجودی ذیشعور" می‌یابم و این‌اوست که می‌تواند به نوبه خود مرا چون "شیء" تلقی کند. و اگر او ناگهان متوجه شود که من توجهی غیرعادی به او دارم، ما هر دو به نوبه خود احساس ناراحتی می‌کنیم و پریشان می‌شویم ("در آئین سارتر همه نگاه‌ها موجب پریشانی و نگرانی است. حتی هنگامیکه نگاه دیگری حاکی از هیچ نوع نیت پرخاشجویانه و آلوده‌ای نباشد. با این وجود "سرمایه معنوی" مرا از من می‌گیرد و من در عین حال که برای خود "من" هستم، از نظر بیگانه "برای دیگری" خواهم بود. آن طور که ما به نظر دیگری می‌رسیم، می‌توان گفت که بردگانی بیش نیستیم. همین کسی که به من نگاه می‌کند یا به من چشم می‌دوزد من دیگر کاملاً خود من نیستم و بهره‌ای از آزادی خود را به سود آزادی دیگری از دست می‌دهم."

"در این حال من موجودی یخ‌زده و گرفتارکنجکاو دیگران"، اسیر ارزش‌یابی‌هایی هستم که از اختیار من بیرون است و از این جا نوعی "شرم فلسفی" حاصل می‌شود. "برای رسیدن به چنین نتایجی زحمت زیاد لازم نبوده است، پیش از سارتر فروید نیز به دلخواه خود در "کنه ضمیر پنهان"، احساسات متضادی ساخته و آنها را به جان هم انداخته بود. اجتماع ساخته‌ی فروید هم که انعکاسی از مناقشات ضمیر پنهان (بی توجه به روان‌شناسی اجتماعی) بود از اساس و از نهاد دشمن خوی و ناسازگار بود. "شرم فلسفی" نیز بازتاب کج و معوجی از "گناه نخستین" دین کهن سال است.

"دنباله تصور سارتر چنین است: "شرم فلسفی یعنی اینکه مادر نظر دیگری "شیء" باشیم و آن هم شیئی که دست زدن به آن کار دقیق و ظریفی است (مایع در حال یخ بستن را مجسم کنید) زیرا در هر آن روابط متقابلی که وجود دارد ممکن است معکوس گردد، به کار بردن مکر و حيله و توسل به زور و خشونت نیز از همین جا حاصل می‌شود. "سارتر با این گفته همه مفاسد زمان خود را فطری می‌داند و آنها را مخلد می‌کند و از این رهگذر غولی می‌سازد که ابتدا به "عثیان" می‌افتد و بعد به تشویش و سپس به شگفت‌گوئی دچار می‌شود تا جائی که بیشتر مفسران سارتر می‌گویند بسیاری از مطالب او را تنها به اعتبار شخصیت سارتر می‌توان تحمل کرد."

۷- بودلر از نظر سارتر

یکی از کارهای بسیار جالب سارتر رساله‌ایست که وی درباره بودلر شاعر معروف فرانسوی نوشته است. سارتر درین کتاب به روانکاوی بودلر پرداخته و در آن به این موضوع

اشاره کرده است که رستگاری از طریق سوسیالیسم امکان پذیر می باشد .

البته شیوهی که سارتر در این کتاب در روانکاوی پیش گرفته بکلی با شیوه پسیکانالیز فروید فرق دارد . زیرا او بر خلاف فروید معتقد است که تمام حالات غیر طبیعی روانی (neurases) در اختیار خود انسان است نه ضمیر باطن و هرکس راهی در پیش میگیرد ، یا اختیار خود این راه را برمیگزیند و ناخودآگاهی در آن ابداع دخالته ندارد . اختلاف دیگری که روانکاوی فروید دارد آن است که پسیکوآنالیز سارتر فقط یک تئوری توضیحی و تفسیر است و طریقهی علاجی ارائه نمی دهد حال آنکه روانکاوی فروید علاوه بر تشخیص علت بیماری ، ادعا دارد که تکنیک درمان را نیز پیدا کرده است .

"رساله بودلر" سارتر از دو نظر قابل توجه است : یکی از لحاظ آشنائی با روانکاوی نوع مخصوص سارتر ، دیگر از نقطه نظر شباهتی که پارهائی قسمت های زندگی سارتر با زندگی بودلر دارد . مثلاً سارتر هم مانند بودلر در طفولیت یتیم شد (بودلر شش ساله بود که پدرش درگذشت و پدر سارتر هم در ۲ سالگی سارتر فوت کرد) مرگ پدر موجب گردید بی مادر بودلر و بودلر رابطه ای بوجود آید که فراتر از رابطه مادر و فرزند بود . مادر بودلر پس از مرگ پدر در آن واحد برای پسر هم مادر بود و هم یک بت پرستیدنی . و این علاقه بحدی رسید که مادر همه چیز او شد .

سارتر معتقد است علت بدبینی شدید بعدی بودلر در اثر قطع ناگهانی این رابطه است زیرا مادرش مجدداً شوهر کرد و با نام نویسی کردن پسرش در یک شبانه روزی او را از خود جدا نمود . در نظر سارتر این واقعه نقطه انعطافی بود در زندگی شاعر . و اگر مادرش این کار را نمی کرد بودلر بکلی وضع دیگری پیدا می کرد . (باید این را در نظر داشت که بودلر هفت ساله بود که مادرش دوباره شوهر کرد و سارتر ۱۲ ساله بود که مادرش به این عمل دست یازید .) او را از "خدایش" محروم کرده بودند و در نتیجه مجوزی برای زنده ماندن وجود نداشت : او در اثر این جدائی احساس تنهائی شدید و بی کسی کرد و از همین موقع بود که بقول سارتر به بودلر این اشتباه دست داد که مقدر شده او همیشه تنها باشد . در واقع درینجا تنهائی (بقول بودلر Eternellement solitari) را برای برای خود برگزید و به اختیار خود تنها ماند چون احساس می کرد برای بی نظیر و بی همتا شدن به تنهائی نیاز دارد .

سارتر معتقد است بودلر تنهائی را اختیار کرد چون مبتلا به نارسیم بود و در همه موارد از خود ، آگاهی داشت و در مقایسه او با افراد عادی می گوید در حالیکه افراد

عادی درخت را به همان صورت که هست یک درخت می بینند بودلر خودش را می دید که مشغول تماشای درختی است. و علت شکست او به همین سبب بود که نمی توانست از جلد خود بیرون آید و پیوسته مانند "ترگس" به چهره خود می نگریست به همین سبب حالت تهوع، سرگیجه، بیزاری، ملالت به او دست می داد و دنیا در نظرش تیره و تار جلوه می کرد.

درین گونه مواقع بود که بودلر برای فرار از این ملالت و سرگیجه بدامان ادبیات پناه می برد و به خلق آثار هنری خویش می پرداخت چیزی که هست بودلر اصول اخلاقی را در آفرینش هنری خویش منظور می داشت و از اخلاقیات کاتولیکی طبقه بورژوازی مادرش متابعت می کرد. و چون خود بودلر عملاً از زندگی طبقه بورژوازی پیروی نمی کرد، لذا احساس گناه می کرد. در نظر سارتر چنانچه وی به اصول و مقررات اخلاقی والدینش بی اعتنائی نشان می داد و از قانون اخلاقی جدیدی که خودش بوجود آورده بود پیروی مینمود به رستگاری نائل می گشت.

از سوی دیگر بودلر همیشه خواهان امنیت مطلق بود که مادرش در طفولیت برای او فراهم آورده بود. حال آنکه زندگی ایجاب می کند که انسان رشد کند و پخته شود و امنیت دوران کودکی را طالب نباشد.

در نظر سارتر بیماری بودلر آنطور که پیروان فروید ممکن است ادعا کنند Oedipus Complex نیست بلکه یک کمپلکس الهی است که بوسیله آن بودلر والدینش را به مرتبه الهی و خدایی ارتقا داد. مشکل بودلر آن است که بچه ننه است و نمی تواند رشد کند. او گناه را بیک کیش تبدیل نمود و هرگونه مسئولیت را از خود سلب کرد و در نتیجه هم از خود و هم از همنوع خود بیزار گشت.

جنبه های دیگر فلسفه سارتر

ژان پل سارتر می گوید دنیا بی صاحب است و لذا سیستم یا الگوئی برای خلقت وجود ندارد. هر فردی بی نظیر و خود بخود کامل است و ارتباط مشترکی بین مخلوقات بدان نحو که بعضی ادیان و سیستم های فلسفی تعلیم می دهند وجود ندارد. و با اینکه ادیان در مباحث مشابهی دست بگریبانند، یک "طبیعت واحد انسانی" وجود ندارد. به همین سبب ارزشهای ابژکتیف وجود ندارد. آنچه وجود دارد ارزشهای درون ذاتی است. به همین دلیل هر کس اختیار کامل دارد که خود را از نو بسازد و زمام کارها و سرنوشت

خویش را شخصاً به عهده گیرد .

در نظرسارتر آنچه این آزادی اختیار را از بین می برد ، تقلید است . انسانها بجای آنکه از قانون وجود خود پیروی کنند و همیشه "خودشان" باشند ، پیوسته سعی می کنند وجود خود را با الگوهای اجتماعی تطبیق دهند و بطور عاریه زندگی کنند .

بعبارت دیگر بجای آنکه نقش واقعی خود را در درام زندگی بازی کنند ، نقش دیگران را ایفا می کنند . در یک صحنه فراموش نشدنی ، سارتر خود را در کافه ای نشان می دهد که بایک گارسن روبروست . ناگهان این فکر بخاطرش خطور می کند که گارسن دارد مذبحخانه میکوشد نقشی را بازی کند . چه نقشی ؟ نقش یک گارسن را . حال آنکه "گارسن" به معنی حقیقی کلمه وجود ندارد . آنچه وجود دارد افرادند با شخصیت های بی همتای خودشان . بنابراین ، گارسن در واقع یک آدم دیگری است و وقتی که بصورت گارسن ظاهر می شود او خودش نیست و ادای دیگری را در می آورد . سارتر اضافه می کند : هر کس در زندگی خود نقشهای مختلف بازی می کند حال آنکه در واقع هر فردی باید در طول عمر بکوشد که پیوسته "خودش" باشد .

با اینکه تولستوی اگزیستانسیالیست نبود ، داستانی نوشته است که با تم فوق الذکر اگزیستانسیالیستی تطبیق می کند . یعنی بیگانگی انسان را نسبت به آنچه که واقعاً هست نشان می دهد . این داستان "مرگ ایوان الیچ" است . ایوان که از طبقه اشراف روسیه بود ناگهان مریض می شود و خود را در بستر مرگ می یابد . درین حال احساس می کند که دنیای زندگی روزمره او دارد در اطرافش متلاشی می شود . در می یابد که در طول زندگی وی نقش خودش را — یعنی نقش ایوان تک و بی همتا را — بازی نمی کرده و مانند افراد معمولی صورتی بخود زده و نقشهای محوله را بازی می کرده است . در آخرین روزهای عمر خود ، برای نخستین بار سخت ناراحت می شود از اینکه چرا در زندگی نقش دیگران را بازی می کرده و آن چنان که هست ، نبوده است .

از تمهای دیگر ژان پل سارتر نفی ارزشهاست و توسل به پناهگاه غریزه است . درین باره دختری را مثال می آورد که دلباخته مردی می شود — مردی که دل در گرو عشق دلداری دیگر دارد . "دختر در می یابد که خار راه سعادت دو دلداری شده است . چه کند ؟ آیا عشق خود را سرکوب سازد و عشاق را بی مزاحم ، در جاده خوشبختی باقی بگذارد ؟ یا اینکه به ندای عشق ناپهنگام خود گوش کند و از غم دیگران فارغ نشیند ؟"

"در هر آئینی ، میان این دو انتخاب ، از فداکاری تا خودخواهی راه است و این

فاصله چندان کم و اندک نیست. اما سارتر نظر دیگری دارد:

"این دوراه با هم متضاد بنظر می‌رسد، اما به عقیده من یکی است. یکنفر به سبب تسلیم در برابر آنچه پیش آمده از عشق خود می‌گذرد و دیگری شهوتش غلبه دارد و نمی‌تواند گذشت کند. وضع این دو بسیار به هم نزدیک است. براساس آزادی پذیرفتن هر چیز جایز است... (ج) و با کمال شگفتی خواهیم دید نخستین کسی که این سفسطه بی‌ارزش و خطرناک را در عمل قبول ندارد خود سارتر است. در واقع سارتر فیلسوف از سارتر بشردوست جداست و این نکته از عجیب‌ترین، حیرت‌انگیزترین و در عین حال حساسترین نکات فهم "ساتر" است زیرا اشتباه است که او را تنها فیلسوف بدانیم زیرا این مرد بزرگ هم فیلسوف است و هم رمان پرداز، هم نمایش‌نگار، هم داستان‌نویس فیلم هم نویسنده مقالات تحقیقی، هم روزنامه‌نگار و هم سیاستمداری بشر دوست و انسانی پر شور و آرام ناپذیر.

و چنانکه در فلسفه او طبیعی است، بسیاری از این جنبه‌ها یا هم در تضادند. در جهان هر جا گفتگو از آزادی است بلافاصله پای این تاکید به میان می‌آید که آزادی را با لگام گسیختگی و بی‌بندو باری نباید اشتباه کرد، اما در فلسفه سارتر تاکید روی این نکته است که مبادا از کلمه آزادی جز رهایی از هر اصل و روش تعبیر دیگری بشود و بدیهی است که با پذیرفتن این چنین هرج و مرجی اثبات بیهودگی و پوچی آسان است: "در نتیجه آزادی، حقیقت بشری هر طور که بخواهد خود را انتخاب می‌کند. اما از انتخاب خودداری نمی‌تواند کرد، همچنانکه از بودن هم گریزی نیست... به این دلیل حقیقت بشری افسانه پوچی است که با هیچ منطق و استدلالی بسایر پدیده‌ها مرتبط نیست... (ه) بشریت به هیچ منطقی مرتبط نیست زیرا هر ارتباطی آنرا مقید می‌سازد و از دایره آزادی خارج می‌سازد. این آزادی خصلتی موزیانه دارد زیرا "آزادی، آزادی را می‌جود" (ه) با بشر در کشمکش و تعارض است زیرا "تنها موجودی آزاد است که وجود خود را معدوم سازد." (ه)

پس آزادی موهبتی نیست، مصیبتی است چنانکه خواهد آمد بشر از آن می‌گریزد غافل از اینکه انسان "محکوم به آزادی، پرتاب شده و به گفته "هایدگر" موجودی است رها شده و واگذاشته... (ه)

در این کلمات باز هم تأثیر شدید مذهب و اساطیر با روشنی بسیار به چشم می‌خورد: بشر را رها کرده‌اند، او را واگذاشته‌اند...

مسأله انسان در برابر سرنوشت، در بابر خدا، با تمام عظمت خود برای سارتر مطرح می‌شود و پاسخ او پیچیده و عجیب و در پایان مایوس‌کننده است.

از افتخارات مسلم فلسفه قرن نوزدهم این است که راز سرنوشت رانده در آسمانها و پشت ابرها، بلکه در میان اجتماعات نشان می‌دهد حاصل این راهیابی شاید تاکنون بسیار درخشان نبوده است اما همه دانشها و واقعیت‌ها گواهی می‌دهند که اشاره، درست بوده است. به موازات این فلسفه، در آثار ادبی - فلسفی بزرگ نیز دیگر جایی برای معابد کهن باز نیست. آنچه سرنوشت آدمی را در دست دارد، لمس کردنی و دیدنی و در کنار خود اوست. پیرمرد ماهیگیر (قهرمان همینگوی) شکاری عظیم به چنگ می‌آورد. شکار چنان عظیم است که شکارچی و قایق، هم سلاح و ابزار او را با خود می‌کشد، اما دریا نه در آسمان و این بار حدود کار معلوم است، دریا برای شکارچی پیر زیاد ناشناس نیست. پیرمرد در ضمن رفتن به سوی سرنوشت نامعلوم (و در عین حال معلوم) یک دم وسوسه نابودی را بدل راه نمی‌دهد. شکاری بزرگ و دریائی بزرگ است اما معلوم نیست بزرگی، براننده ماهیگیر پیر نباشد. ماهیگیر خطاب به شکار بزرگ خود می‌گوید: به چنگت خواهم آورد و راست می‌گوید و راست‌تر می‌گوید هنگامی که در عین تنهایی در عمق اندیشه‌اش می‌گذرد: ای کاش پسر اینجا بود، این بار پیرمرد تنها نیست، پسر در قایق نیست (و همه اندوهها در اینجا است) اما ممکن بوده که باشد. نیروی او به پیرمرد شکارچی (و در عین حال شکارشده) مدد می‌گیرد. راستی چرا پسر همراه او نیست؟

در "ادیب شهریار" اثر جاودانی "سوفوکل"، ادیب تنهاست صحنه آرائی داستان چنان است که هیچکس نمی‌تواند این جوینده نیکدل و مغرور را یاری کند. "هملت" دو دل و بی‌تصمیم، سیاه‌روزرتر از سیاوش بی‌پناه، در میان مجموعه‌ای از خیانت و فریب و دسیسه تنهاست. اما پیرمرد همینگوی تنها نیست، پسری، هر چند نا بالغ و نورسته و خام، با اوست. دست کم در اندیشه دست یاب اوست. اما سارتر گوئی در قرن همینگوی نیست و اگر هست پسرک معصوم را دشمن جبلی و غریزی خود می‌داند. گوش کنید:

"از دیرباز گفته‌اند که انسان موجودی است اجتماعی که نمی‌تواند به تنهایی زندگی کند خاصه بشر، امتیاز بشر، اجتماعی بودن اوست. این نظریه همه متفکران، از افلاطون تا روانشناسان اجتماعی معاصر است. اما در کنار این نظر عقیده‌ای دیگر هست که به اجتماعی بودن انسان معترض است و از انفرادی بودن او طرفداری می‌کند. انسان تنهاست و از اینکه یا دیگری صمیمانه و به ژرفی بجوشد ناتوان است.

زندگی اجتماعی نه تنها مفید و سازنده نیست بلکه موجب فساد شخصیت و مایه سالوس است. ابن فکر "کلیبوس" بود، پاسکال و روسو نیز تا حدی چنین نظری داشتند و امروز بزرگترین فکر در میان طرفداران اگزیستانسیالیسم و هرج و مرج طلبان (آنارشیست ها) به حد اعلای خود دیده می شود... (ح) ...

"... در مذهب سارتر برای عشق، عشق دو دل داده نیز جایی باقی نیست. در نوول "اروسترات" یکی از داستانهای کتاب "دیوار" مردی را می بینیم که برای عشق بازی به زور سلاح گرم، یک نفرروسی را وادار به لخت شدن می کند و سپس بدون آنکه به او نزدیک شود "به تنهایی" ارضا می گردد؛ اینت نعمت، اینت نعمت خوارگان. "در آثار سارتر زن ها همیشه انسانهایی درجه دوم، موجوداتی پست و زبون غیر جدی و هوسبازند، هیچ جا از عشق و صفا خبری نیست در این جا سپاهی به ژرفای هراسناک خود می رسد.

در عرفان ایران، اگر همه جهان دشمن شوند، دوست با همه عشق و صفای خود باقی است. اگر همه جهان "هیچ در هیچ" شود سفینه می ناب، نمودار لذت های سالم و بی آزار جهان، به مدد کشتی شکسته می شتابد. اما در فلسفه سارتر هیچ نقطه امیدی باقی نیست. حتی نگاههای عاشقانه دو دل داده خصومت آمیز است، عشق با همه عظمت حقیقی ادبی خود، در کارگاه اگزیستانسیالیسم خاکستر نشین می گردد.

در نمایشنامه "دستهای آلوده" زن هوسباز و کم اندیشه ای، محرک اصلی جنایت است و به آسانی افتادن یک پر گاه، به آغوش بیگانه می لغزد. در نمایشنامه "روسپی بزرگوار" همچنانکه از نام آن پیدا است جز اول نام نمایشنامه، گویای شخصیت زن قهرمان داستان است اما راستی این است که هیچ بزرگواری در او نیست و این کلمه به طنز و تمسخر آورده شده است. زن می داند که حضور او در دادگاه و شهادتش به نفع سیاه بی گناه، مرد سیاه پوست را از مرگ حتمی می رهاند. اما در برابر این وظیفه خونسرد است. عاقبت بر اثر زبان بازیهای سناتور آمریکائی به دروغ شهادت می دهد که سیاه به اوقصد تجاوز داشته است و پس از آنکه نیرنگ بازان دیار مجسمه آزادی را نیک می شناسند چون برگ زرندی که در مرداب می افتد در آغوش یکی از قاتلان که فریب دهنده و تحقیر کننده اوست میخزد. در نمایشنامه "مگسها" زن، در ابتدای کار برادر را به قتل مادر گناهکار برمی انگیزد، اما پس از کشته شدن مادر، چون کودک چهار ساله ای سخت پشیمان می شود و برادر را به تندید شامت می کند.

در نمایشنامه "در بسته" (که با نام‌های "خلوتگاه" و "دوزخ" از آن دو ترجمه منتشر شده و نیز زیر عنوان "جلسه" سری" به روی صحنه آمده است) زن با خونسردی بسیار نقل می‌کند که طفل خود را به سنگ بسته و به دریاچه انداخته است، زنی دیگر می‌گوید برای نگهداری وجود خود نیاز به زجر دادن دیگران دارم. در نمایشنامه مرده‌های بی‌کفن و دفن "زن قهرمان عضو نهضت مقاومت فرانسه با همه فداکاری خود ناگهان، مانند اخگری که در دریا افتد در برابر دشمن تسلیم می‌شود و آنچه را نباید بگوید می‌گوید.

در نمایشنامه تازه سارتر نام "گرفتاران آلتونا" زنا و رابطه جنسی با محارم محیط زننده و دهشتناکی به وجود می‌آورد. در داستان فیلم "زنجیر حوادث"^{۳۳} در ضمن یک جریان پرشور سیاسی، زن به تسویه حسابهای شخصی و غرضورزیهای جنسی سرگرم است در داستان فیلم "بازی تمام شد"^{۳۴}، زن جوان با شوهر خواهر خویش نرد عشق می‌بازد و به خواهر خود که برای رسیدگی به همین کار از "آن جهان" به دنیا برگشته است بی‌شرمانه می‌گوید که به مردی که همسر خود را مسموم کرده و خواهر زن خود را فریفته است - "اعتماد" دارد و نمی‌تواند از او دست بردارد.

در جهان تیره‌ای که روابط دل‌باختگان این است، از مناسبات دیگران چه انتظاری

می‌توان داشت؟

"نگاه دیگری همه چیز مرا می‌گیرد و حتی خود مرا هم به صورت آلات و ابزار در می‌آورد. به خیابانی نگاه می‌کنم: همه چیز از آن من است، اما به محض اینکه دیگری نیز به همین منظره نگرست همه این اشیا روی خود را به سوی دیگر می‌چرخاند، جهان مرا ترک گفته تا از آن دیگری گردد." (ب) کار به همین جا پایان می‌پذیرد:

"دیگری که به ربودن جهان من قانع نشده، در این اندیشه است تا آن "من" را که طرحش را ریخته‌ام که در آینده بدان برسم از من به فریب برباید." (ب).

در آئین سارتر، نگاه دلدار، نگاه مادر، نگاه دوست مانند نگاه گورکن افسانه‌ای به هر چه بیفتد آن را مبدل به سنگ می‌کند.

هنگامیکه در برابر نگاه دیگران تبدیل به سنگ یا آلات و ابزار شدم "واحساس

* Engrenage که به معنی جفت شدن دندانه‌های چرخها به یکدیگر است، در ترجمه فارسی معنی مجازی آن (زنجیر حوادث) مناسب‌تر بنظر می‌رسد. این کتاب با نام دنده‌های چرخ به فارسی ترجمه شده است.

* * این کتاب زیر عنوان "کار از کار گذشت" به فارسی ترجمه شده.

می‌کنم که چون چیزی بیجان در اختیار دیگری هستم " انفعالی به من دست می‌دهد که نامش شرم‌زدگی است زیرا در جهان سقوط کرده‌ام و برای بازیافتن ماهیت خویش نیاز به "میانجی‌گری" دیگری دارم. " (ه) آنها که به بقای روح معتقدند می‌گویند که از فردوس برین بدین ملک خراب‌آباد سقوط کرده‌اند اما انسان سارتر از کجا سقوط کرده است؟ "وجود دیگری چون و چرا بردار نیست. . . . همیشه با دست او در ورطهء خطر" (ب) صحنه نمایشنامه "در بسته" در دوزخ می‌گذرد و از زبان تهران آن می‌شنویم که "نه در دوزخ به گرز آتشین نیازی نیست. دوزخ همین دیگرانند. " .

"گناه اصلی، ظهور در جهانی است که دیگری در آن ساکن است، تحمل کردن دیگری عذابی استالیم. همه مصیبت‌ها و داوری‌های نادرست نتیجه نحوست هستی دیگری است. " (الف) *

با اینکه سارتر ملحد است، عقایدش "از اختلاط با عامل دینی برکنارنمانده است و حساسیت دینی اوست که از عالم مادی اعراض و آن را غلیظ و لزج می‌بیند. انسانی مسلکان طبیعت را دوست دارند و در آن لذت می‌جویند، اما سارتر اعیان طبیعی را "کثیف" "مبهم" "لزج"، "شل"، "خمیری"، "غلیظ"، "نیم بند"، "نرم" و "قبیح" می‌داند. عمل طبیعی جنسی در آثار او همه جا به عنوان کاری "خنک و بی‌مزه" توصیف شده است و قیافه و شخصیت زن‌هایی که در داستانهای او آمده‌اند همه زننده و مکروه است و وصفی که "س برنارد" راهب مسیحی از زنها کرده و آنها را "انبار قازورات" نامیده است با آنچه سارتر درباره ایشان گفته تقریباً یکی است. * *

* نقل از بررسی در افکار و آثار ژان پل سارتر. نوشته مصطفی رحیمی .
 * * ژان پل سارتر (موریس کرانستون) ترجمه م. بزرگمهر .

اندیشه‌های سارتر

در جهان هر چیزی به همان وجهی است که هست و به همان صورتی اتفاق می‌افتد که باید اتفاق بیفتد، ارزشی در جهان وجود ندارد. (ترجمه قمیجانی)

✱

آزادی، حرکت، و جریان نفس آگاه است. آزادی توانائی توجه به خویشتن است. آزادی فاصله گرفتن از کشش و جاذبه جهان است بالاخره آزادی فاصله گرفتن از اشیاء است. (ترجمه مهدی افشار)

✱

هنگامی که به نوشتن می‌پردازیم، در بطن زبان هستیم و در هنگام شعرگفتن در بیرون زبان. نثرگسترش فعالیت‌ها و تلاش‌ها برای ایجاد ارتباط است. در اینجا "در بطن زبان" هستیم همانگونه که داخل چشم خود هستیم. (ترجمه تمیجانی)

✱

انسان نه آن چیزی است که هست زیرا چون گذشته‌اش در حال حاضر نیست از آن تجاوز کرده و تعالی حاصل نموده است ولی در عین حال انسان آن چیزی است که نیست به این معنی که آینده‌اش نامقدر و نامعلوم است و بدین سبب در حال حاضر وجود ندارد. زمان حال همان عدمی است که وجود محض باشد و فقط بر حسب گذشته معدوم یا نحوه عمل و رفتار در آینده کسب معنی می‌کند.

✱

عدم چون کرمی در قلب وجود چنبر زده است.

✱

سخنان برگزیده از اگزیستانسیالیسم و اصالت بشر

در مکتب اگزیستانسیالیسم تعریف ناپذیری بشر بدان سبب است که بشر نخست هیچ نیست. سپس چیزی می شود یعنی چنین و چنان می گردد، و چنان می شود که خویشتن را آن چنان می سازد.

بدینگونه طبیعت بشری (طبیعت کلی بشری) وجود ندارد زیرا واجب الوجودی نیست تا آن را در ذهن خود بپرورد.

✱

هیچکس فطرتا زبون آفریده نشده است. البته کسانی فطرتا عصبی هستند و همان طور که مردمان ساده دل می گویند، کسانی هستند که دارای روحیه ای ضعیف اند. کسانی نیز از نظر روحی قوی هستند، اما کسی که صاحب روحیه ای ضعیف است، درین علت زبون و سست عنصر نیست، زیرا آن چه آدمی را سست عنصر می سازد عمل گریز یا تسلیم است.

✱

بشر خود را می سازد. بشر نخست موجود ساخته و پرداخته ای نیست، بلکه با انتخاب اخلاق خود، خویشتن را می سازد و اقتضای کار چنان است که نمیتواند هیچ اخلاقی را انتخاب کند.

✱

پیش از اینکه شما زندگی کنید، زندگی به خودی خود هیچ نیست اما به عهده شماست که به زندگی معنائی یخشید. "ارزش" چیزی نیست جز معنائی که شما برای آن برمی گزینید.

✱

اگزیستانسیالیسم، هرگز بشر را چون هدف و غایت مطرح نمی کند زیرا بشر هر لحظه باید از نو ساخته شود.

✱

جهانی نیست جز جهان بشری، جهان درون گرایی بشری.

✱

اگزیستانسیالیسم به وجود نوعی "طبیعت بشری" معتقد است اما این بار، این طبیعت بشری استوار و سربلند نیست، بیمناک و نامطمئن و وانهاده است. ✱

✱ نقل از اگزیستانسیالیسم و اصالت بشر (سارتر) ترجمه دکتر مصطفی رحیمی

پرتوهائی از تمدن ایران

مطالبی را که در اینجا گردآوری کرده‌ایم نمونه‌ای بسیار کوچک از تمدن درخشان و ژرفایران است. از همین یک ذره مطلب میتوان به عظمت تمدن ما که تقریباً هفت هزار سال عمر دارد پی برد.

(۱)

در عهد ساسانیان پادشاه بزرگترین قاضی بود، و از رعایا کسانی که موفق به اخذ حقوق خود نمی‌شدند، حق داشتند بدو مراجعه کنند ملت ایران همواره شیفته حق و عدالت بود و به داور نیک احترام می‌گذاشت. با وجود آنکه دیوان عدالتی وجود داشت، عموماً روحانیان به کارداوری می‌پرداختند زیرا حقوق و اصول اخلاقی کاملاً وابسته به دین بود.

(۲)

گروهی اندک از متخصصان مالی می‌دانند که کلمه چک با اصطلاح تضمین شده از زبان پهلوی به زبانهای اروپائی رفته و آنها از ابداعات موسسات بانکی ایران در اوایل قرون وسطی می‌باشند.

(۳)

تمدن ساسانی پایان هزارسال زندگانی ملت ایرانی است و به نظرمی‌رسد که اوج موفقیت آن باشد. به استثنای شرق اقصی پس از انقراض شاهنشاهی کوشان، جهان بیس ایران و روم تقسیم شد در امپراطوری بزرگ اسلامی که از جبل الطارق تا جیحون امتداد داشت ایرانیان در علوم عقلی برتری یافتند و جزو افرادی به شمار آمدند که خدمات

عمده به علوم ، فلسفه و تاریخ اسلامی (و غیره) نمودماند .

پروفسور براون

(۴)

آئین مزدائی به نجات همگانی و زندگی سعادت مند سرمدی در پرتو جمال خداوندی
معتقد است .

پ ، ژ . دو مناسه

(۵)

پادشاهان ساسانی طرفدار عدل و نصفت بوده و هر سال دوبار به هنگام تعادل
شب و روز و جشن های پائیز و بهار بارعام داده و شخصا در حضور رئیس روحانیان به
شکایات شاکیان رسیدگی می نمودند .

ه . ماسنون

دیگر مانند زمان ساسانیان شریکی نیست که به دفاع اکتفا کند بلکه رقیبی است
دارای همان قدرت حریف بلکه بالاتر . . .

گیرشمن

(۶)

ایرانیان نخستین ملتی هستند که امپراطوری جهانی ایجاد کردند که روح اغماض
و عدالت — که پیش از آن شناخته نبود — در آن حکمفرما بود . آنان سرحداتی جهان متمدن را
به نواحی شرق ، تا خط سیحون (سیردریا) کشانیدند . تا مدتی متجاوز از دو قرن حیات
سیاسی در گرد شاه بزرگ هخامنشی متمرکز گردیده بود . او توانست در طی تاریخ طولانی
خویش از آنها دفاع کند .

گیرشمن

(۷)

گیرشمن در ستایش از ملت ایران می نویسد :

ملتی که پس از فتح مقدونیه تحت نفوذ نیرومند غربی قرار گرفت و تاحدزیادی
در تمدن خارجی غوطه ور شد و معهذا ایرانی باقی ماند ، ملتی که در برابر حمله مهاجمات
بعدی (حملات عرب ، ترک ، و مغول) نه تنها توانست نیروی ادامه زندگی خویش را حفظ
کند بلکه توانست این عناصر خارجی را ایرانی سازد ، این ملت در طی تاریخ متمادی
خویش نیروی حیاتی خارق العاده ای از خود نشان داده است . *

← *

(۷)

پادشاهان هخامنشی در کتیبه‌های خود جانب حقیقت و راستی را همواره رعایت می‌کردند. ادعای آنها بالجمله با شواهد تاریخی مطابق است.

ژ. دومنریل

(۸)

بسیاری از اسناد و مدارک علمی ایرانیان در نتیجه حوادث مختلف از بین رفته است. از اینرو از وسعت دامنه علوم در ایران دوره هخامنشی بی‌خبریم.

ژ. فی لیوزا

زرتشت مبشر افلاطون است و ظهور افلاطون رجعت زرتشت محسوب می‌شود.

هانری - شارل پوئش

کمی پس از اردشیر اول به هنگام سلطنت جانشین وی شاپور اول در پایتخت جدید ساسانیان یعنی شهر تیسفون کاخ بلند پایه‌ای که با عظمت‌ترین ساختمانهای عصر قدیم بود به نام طاق کسری ساخته شد. در اینجا در میان نمای خارجی عمارت که از شش طبقه طاقهای کوچک تشکیل شده است ایوانی به سبک ساختمانی پارت‌ها قرار دارد. این ایوان شبیه‌ایوان فیروزآباد و ابعاد آن بدینقرار است:

عرض ایوان ۲۴ متر، ارتفاع ۳۴ متر و عمق ۴۸ متر. عظمت ایوان به حدی است که کاخ داریوش به خوبی می‌تواند در آن جای بگیرد. پادشاهان ساسانی در ایوان بارعام داده و از سفیران بیگانه در آن پذیرائی می‌کردند.

آ. گدار

(۱۰)

شهرت پارچه‌های ساسانی به حدی رسید که به گفته "امیل مال" حتی کشور چین که به حق کشور ابریشم نامیده می‌شد. در بافت پارچه‌های حریر خود به تقلید از نقش ایرانی پرداخت.

آ. گدار

هنر موسیقی عرب از موسیقی ایرانی منشعب شده است. در اینجا گرچه مقامات موسیقی تغییر یافته و ملودیهای ابداع و یا از ملودیهای قدیم اقتباس شده است با این

→ * مطالب مربوط به شماره‌های ۱ تا ۶ از کتاب ایران از آغاز تا اسلام تالیف گیرشمن ترجمه دکتر معین نقل گردیده.

حال عمق و احساسات و روح موسیقی ایرانی و همچنین تحریر و آواز و سیستم ضربی آن کاملاً محفوظ مانده است. ملودیهای توده‌ای اندلس که در ریشه عربی آن تردیدی نمی‌توان داشت دارای روح آهنگهای موسیقی ایرانی است.

تاریخ تمدن ایران

(۱۱)

در موسیقی عربی و ایرانی قطعات موزیک، از سلسله‌هایی که اعراب سوریه به نام "مقام" و ایرانیان به نام "دستگاه" می‌نامند ترکیب و تنظیم شده است. هر دستگاهی دارای "پیش درآمد" و یا "مقدمه" آهنگ، آواز و سکوت میان پرده‌هاست. ولی همه این اجزاء به دور موضوع واحدی دور می‌زنند به عبارت دیگر یک سلسله سایه روشن آواز و اصوات موسیقی بر زمینه "تم" واحدی بیان می‌شود.

تاریخ تمدن ایران

از نظرمانی "انسان مبنای خدائی دارد. شخصیت واقعی بشر اگرچه در زیر پرده‌ای از اعمال بی‌اراده و جهل پوشیده است با این حال کاملاً نمی‌تواند هم رنگ دنیای ناسوت شود."

شناخت و معرفت نفس با معرفت انسان و جهان طبیعت و وضع فعلی و سرنوشت آینده آنها، بشر را در جستجوی واقعیت جاودان و بالنتیجه نجات وی یاری می‌کند.
هانری - شارل پوئش

(۱۳)

قریب دوازده قرن از سده سوم تا سده پانزدهم میلادی آئین مانوی سراسر نیم کره شمالی را از اقیانوس اطلس تا اقیانوس آرام تحت نفوذ خویش گرفت.
هانری - شارل پوئش

(۱۴)

بزرگترین متفکرین اسلام، و برجسته‌ترین نمونه هنر اسلامی از معماری گرفته تا کوزه‌گری دارای خصلت ایرانی است.

پ. ژ. دومناس

(۱۵)

پاسخی که آئین مزدائی به مساءله‌خیر و شر می‌دهد لااقل این نتیجه را دارد که خدا را از مسئولیت بدیهائی که در جهان می‌بینیم مبری می‌سازد.

پ. ژ. دومناس

(۱۶)

ساسانیان در آغاز ورود مبلغین مسیحی به ایران به آنان اجازه داده بودند آزادانه به تبلیغ بپردازند چه در آئین مزدیسنا تعصب وجود ندارد و دینداری در نکوکاری و تقوی و نه در داشتن معتقدات خاص دینی است لذا چنانکه پ. ژ. دومناس در "مقاله مسیحیت در دوره ساسانیان" می نویسد: یکی از پادشاهان ساسانی که از طرف روحانیان عالیرتبه مزدیسنا برای شکنجه کردن اتباع عیسوی ایران تحت فشار قرار گرفته بود کف دست خود را نشان داد و گفت آئین مزدائی مانند کف دست صاف است ولی از کف دست بدون انگشتان چه کاری ساخته است، مذاهب متنوعه آشور به منزله انگشتان دست اند. " ولی بعداً "که معلوم شد مسیحیان غرب در راه مقاصد سوء مشغول تبلیغند، مبارزه با مسیحیت آغاز شد ولی دیگر خیلی دیر شده بود و مسیحیان غرب تقریباً به مقاصد پلید خود رسیده بودند.

(۱۷)

مسجد شاه اصفهان زیباترین نمونه هنر اسلامی ایران است، با بنای مسجد مزبور هنر کاشی کاری به اوج کمال رسید.

آ. گودار

(۱۸)

ایران دلنشین ترین، پاکترین، و صمیمی ترین احساسات و تمنیات روح خویش را در گنجینه هنر نقاشی جهانی به ودیعه نهاده است. . . .
"هرگز اهالی مغرب زمین آن چنانکه باید و شاید نمی توانند به ارزش واقعی نقاشی ایران پی برند زیرا مغرب زمین همه چیز را فدای سایه روشن موضوعات می کند.*
ژان بوهو

(۱۹)

هنر ساسانی هم در هنر بیژانس نفوذ کرد و هم در هنر اروپای قرون وسطی ولی وارث حقیقی هنر ساسانی اسلام بود که به هر جا رفت هنر ساسانی را نیز همراه خود برد. این مطلب را ناگفته نباید گذاشت که هنر ساسانی از مرزهای خاوری امپراطوری

* مطالب مربوط به شماره های ۷ تا ۱۸ از کتاب تاریخ تمدن ایران ترجمه جواد محسن نقل شده است.

ساسانی هم گذشته و به خدمت دینی خارجیان درآمد و مبانی هنر ایرانی - بودائی را پی افکند. این حقیقت به خوبی در غارهای اجانتا واقع در نزدیکی احمدآباد (هند) هویداست.

(۲۰)

فنون کشاورزی و فلزکاری و مبانی اندیشه‌های دینی و فلسفی و نوشتن و علم اعداد و نجوم و ریاضی از سرزمینی که امروز خاورمیانه خوانده می‌شود آغاز گشت و سرچشمه بسیاری از این امور فرهنگی فلات ایران بود.

پروفسور پوپ

(۲۱)

در طرح صنایع، ایران راهنمای تمام عالم بوده است. استعداد و پیشوائی ایرانی در عالم صنعت مورد تصدیق علما و اشخاص اهل فنی می‌باشد. صنعت اساسی‌ترین و مهم‌ترین فعالیت قوم ایرانی و گرانبهارترین خدمت آنان به تمدن جهان بوده است.

دکتر کریستی ویلسون*

(۲۲)

هنگامیکه اروپا در جهل و تاریکی بسر می‌برد، فرهنگ و هنر اسلامی نیمی از جهان را منور ساخت و گرچه نواحی دیگر درین قسمت شرکت داشتند لیکن منبع اصلی و سرچشمه این نور ایران بود.

پروفسور پوپ

(۲۳)

ایران حق بزرگی به کردن بشریت دارد زیرا به شهادت تاریخ با فرهنگ نیرومند و ظریفی که در طی قرون بوجود آورده وسیله تفاهم و توافق و هم‌آهنگی میان ملل ایجاد کرده است. در اثر نفوذ افکار و فرهنگ ایران نژادهای مختلف دارای ایمان و عقیده مشترک شده‌اند. شعرای ایرانی جهانی را متمتع کرده‌اند....

عرفای ایران با وجود اینکه کاملاً مسلمان هستند همان قدر قلب یک مسیحی را به طپش در می‌آورند که دل یک برهمن را و به همین دلیل تعلق به تمام بشریت دارند.

امیل گروسه

(۲۴)

بنظر من مهمترین خدمت ایران خدماتی است که آن کشور برای لذت و بهره‌مندی

* تاریخ صنایع ایران

از زندگی انجام داده است. ایران هیچگاه تانک و یا هواپیما یا بمب اختراع نکرد بلکه وسایلی تعبیه نمود که مرد و زن بتوانند با مسالمت با یکدیگر زیست کنند و تجارت از یک نقطه به نقطه دیگر جهان آزادانه جریان داشته باشد. صنعت، علم، طب، شعر، نقاشی و موسیقی یعنی تمام چیزهایی که به زندگانی قدر و ارزش می دهد، هدیه ایران به جهان است.

پروفسور آبرری

(۲۵)

در ایران از ایام بسیار قدیم به باغداری علاقه خاصی نشان می دادند و ایرانیان به باغهای بزرگ و زیبایی خود پره دسی می گفتند که این لفظ در همه زبانهای زنده اروپا به معنی "بهشت" مورد استفاده است و این خود نشان می دهد تا چه حد باغهای ایرانی زیبا بوده است.

باغ به سبک ایرانی هم در بین مسلمین و هم هندوها رواج پیدا کرد و در قرون وسطی موجب الهام اروپائیان گردید.

هم اکنون در لاهور باغی بنام "شالیمار" و در سرینگر (کشمیر) باغهای دیگری وجود دارد که توسط دودمان مغولهای گورکانی ایجاد شده و به سبک ایرانی است. این علاقه به باغ و گلستان به حدی در ایرانی زیاد بود که حتی در کاشی کاری و قالببافی از نقش و نگارهایی استفاده شده که شبیه به گل است. پس به قول حمید نیرنوری بی دلیل نیست که در کاشی کاریها و قالبیها و سایر تزئینات و هنرهای ایرانی این همه نقش باغ و گلهای رنگارنگ عرض وجود می کنند.

(۲۶)

تمام اختصاصات اساسی ساختمانهای گنبدی و سقفهای ضربی و حتی ساختمانهای صلیبی شکل که عصاره واقعی معماری بشمار می رود، از ایران سرچشمه گرفته و نخست در ایران توسعه یافته است.

چرز یکوفسکی*

(۲۷)

به یقین میتوان گفت که آمیزش قابلیت فنی رومیان با قوه تخیل و ابتکار و شیوههای شرقی بود که شاهکارهای پر افتخار معماری بیزانس امثال کلیسا (یا مسجد) ایا صوفیه، کلیسای حواریون مسیح و سنت سرژیوس و سنت پاکوس را که همه در قسطنطنیه تحت سرپرستی ژوستینیان ساخته شد و هم چنین تعداد کثیری از ساختمانهای مسیحی شرق و غرب را بوجود آورد،

بدون عناصر و عوامل ایرانی محال بود. این بناها مختصاتی را پیدامی کنند که در همه آنها موجود است و عنوان سبک بیزانس به همین جهت به آنها داده شده است.
تالپوت *

(۲۸)

در سامره و ابودلف برجهایی دیده می شود که محققا انسان را به یاد آتشگاههای قدیم ایران می اندازد. تصویر آتشکده فیروزآباد با برج سامره اگر مقایسه شود به خوبی این نکته روشن می شود.

حمید نیر نوری

(۲۹)

قوس شکسته که معروف به قوس ایرانی یا arc en carene است و در مساجد قرن نهم ایران به حد وفور به چشم می خورد و از آن به بعد بدون انقطاع در ابنیه ایرانی معمول بوده است در قرن یازدهم در خارج از ایران نیز به چشم می خورد و در قرن دوازدهم شاید از طریق سیسیل به اروپا می رسد و داخل معماری مسیحی اروپائی می گردد. نام arc persan که بعضی اوقات به این نوع قوس داده می شود بهتر از هر چیز دیگر منشاء و مبداء این قوس را می رساند. **

(۳۰)

معماری ایرانی در اوج خود در هند دیده می شود و نه در ایران و آن عبارت است از تاج محل در اگره که توسط یک معمار هنرمند ایرانی به نام استاد عیسی شیرازی ساخته شده و کاملترین مظهر روح معماری ایرانی به شمار می رود. یک نویسنده اروپائی تاج محل را "رویائی در مرمر" خوانده است.

(۳۱)

استیل معماری قفقاز کاملا شرقی و کاملا در ایران توسعه یافته و مشخصات بارزی از ایران در آنها یافت می شود. این استیل بعدها به ارمنستان راه یافته و از آنجا به اروپا نفوذ کرده و نفوذ آن را می توان نه تنها در بیزانس و بالکان بلکه همچنین در ایتالیا و ممالکی که در غرب اروپا قرار دارند مشاهده نمود.

چرزیکوفسکی

* از سهم ایران در تمدن جهان

** از کتاب سهم ایران در تمدن جهان نقل قول از کتاب Art de l'Islam

(۳۲)

در دوره عباسی اعراب در آداب و رسوم لباس پوشیدن کاملاً پیرو ایرانیان شدند و از اوایل این دوره مقرر گردید که اعراب به طرز ایرانیان جامه دربر کنند .

حمید نیرنوری

(۳۳)

انگلیسیها چوگان بازی را که مغولان مسلمان ایران به هند برده بودند ، از هند به انگلستان ارمغان بردند و از آنجا در سراسر جهان پراکنده شد .

حمید نیرنوری

(۳۴)

درفش ایرانیان در زمان هخامنشی علامت عقاب با بالهای گشاده بود و همانطور که می دانیم این شکل و نقش درفش هخامنشیان توسط جانشینان اسکندر از ایرانیان اقتباس شده و در میان رومیان معمول گردید و سپس به تقلید رومیها سایر ملل اروپا از قبیل دولت های پروس و روسیه تزاری و اتریش و لهستان و فرانسه در زمان ناپلئون و اتازونی این نقش را به عنوان علامت رسمی دولت خود پذیرفتند .

حمید نیرنوری

(۳۵)

هیچ ملتی را نمی یابیم که از حیث طول مدت فرمانروائیشان بقدر ایرانیان دوام یافته باشد . مملکت آنان منظم و همواره دفاع از حقوق مظلومین می کنند .

قاضی صاعداندلسی

(۳۶)

هیگل درباره حکومت دوره هخامنشی چنین می نویسد : "ما در امپراطوری ایران یک وحدانیت خالص و تعالی یافته ای می یابیم ، وحدانیتی که بر افراد حکومت نمی کند مگر برای اینکه آنها را برانگیزد تا برای خودشان نیروی لازم کسب کنند و شخصیت خاص خود را توسعه بخشند . خورشید بر اشخاص عالی مقام و حقیر بیکسان می تابد و به همه همان خوبی و همان نشاء و سعادت یکسان را عرضه می دارد . نور وقتی زندگی بخش می شود که بر کسانی غیر خود پخش شود و آنان را وادار به ثمر بخشیدن کند . وی ضدیت تاریکیها را از میان برمیدارد و بدین نحو اصل فعالیت و زندگی آغاز می شود . اصل تحول با تاریخ آغاز می شود و بدین جهت است که این کشور در حقیقت مبداء تاریخ جهانی را تشکیل می دهد .

در جای دیگر گوید: در ایران در واقع اصل آزادی روح شروع به مقابله با طبیعت می‌کند. در امپراطوری ایران برای اولین بار حکومت از طبیعت تفکیک می‌شود و بنابراین این امپراطوری برتر از اجتماعی است که در طبیعت غوطه می‌خورند و بدین طریق است که پیشرفت و ترقی از قید و بند آزاد می‌شود و روح بال و پر می‌گشاید و دراکمال خود می‌کوشد.

یک مرد چینی ارزشی ندارد مگر مثل یک مرده و هندی خود را می‌کشد تا در برهما غرقه شود و در واقع مرده متحرکی بیش نیست و خود یا در حالت بی‌خبری بسر می‌برد و یا از ابتدای تولدش حالت یک خدای واقعی دارد. در این دو کشور هیچگونه تغییر و پیشرفتی وجود ندارد زیرا پیشرفت و ترقی ممکن نیست مگر بوسیله آزادی روح و خود مختاری آن. با فلسفه نور و اشراق خود، ایرانیان روح خود را آزاد نمودند و روح بدین طریق خود را از طبیعت رها ساخت. برای همین است که ما می‌بینیم که در امپراطوری ایران ملل و اقوام مختلف بصورت بنده در نیامده‌اند بلکه ثروت آنها و قانون اساسی آنها و دین آنها همچنان برای آنها باقی گذاشته شده است و اتفاقاً ضعف امپراطوری ایران در مقابل یونان در همین جاست زیرا ایرانیان امپراطوری خود را بصورت یک سازمان کامل و متحدالشکل در نیاوردند و تشکیلات و اصول و معتقدات خود را بر کشورهای مفتوحه و مغلوبه تحمیل نکردند و آنها را بصورت یک واحد جامع و کامل در نیاوردند بلکه امپراطوری آنها مجموعه‌ای از انفرادیت به حد اعلی متنوع بود.

ترجمه حمید نیرنوری

(۳۷)

هخامنشیان اولین کسانی هستند که توانستند بر تمام جهان آن روز حکمفرما شوند و حکومتی جهانی بوجود آورند این امپراطوری وسیع از یک طرف بیونان و از طرف دیگر تا هندوستان و باختر می‌رسید. در این امپراطوری روح اغماض و عدالت که پیش از آن شناخته نبود، حکمفرما بود. هخامنشیان مرزهای تمدن را بنواحی بعید شرق یعنی تا ماوراء جیحون گشانیدند.

میراث ایران

(۳۸)

ایرانیان نه تنها یک امپراطوری جهانی تاسیس کردند بلکه بایجاد تمدن جهانی با یک منطقه نفوذ بسیار وسیع موفق شدند.

حمید نیرنوری

(۳۹)

ایرانیان اولین ملتی بودند که عدالت را به عنوان اصل مسلم مملکتداری در جهان رواج دادند .

حمید نیرنوری

(۴۰)

هخامنشیان ضمن اینکه در مقابل خداوند خضوع و خشوع فوق العاده از خودشان نشان می دادند هرگز به خود جنبه الوهیت نداده بلکه خود را واسطه بین ملت خود و خداوند و نماینده مختار خداوند در روی زمین می شمردند .

حمید نیرنوری

(۴۱)

پیغمبر اسلام را پرسیدند که چرا همه قرون چون عاد و ثمود مانند ایشان زود هلاک شدند و ملک پارسیان به درازا کشید با آنک آتش پرست بودند پیغمبر صلی الله علیه و سلم گفت لا نهم عمروا فی البلاد وعدلوا فی العباد یعنی از بهر آنکه آبادانی کردند در جهان و دادگستر بودند میان بندگان خدای عز وجل .

فارسانه ابن بلخی

(۴۲)

مردم ایران از قدیم الایام با حیا و شرم بوده اند و هرگز بدن خود را به معرض تماشا نمی انداخته اند . در هیچ کجای جهان مردم این قدر حساس نسبت به گناه نیستند . در هیچ جا این قدر به پاکی روح و جسم اهمیت نداده اند .

حمید نیرنوری

(۴۳)

زرتشت اعتقاد دارد که بشر تنها مخلوقی است که شرارت یا خوبی اش در دست خود اوست و بنابراین در تقسیم بین موجودات خوب و موجودات شریر حالت واسطه دارد بدین معنی که اگر اعمال او بد و زشت گردد جزو بدان و شریران و دیوان خواهد گردید . منافیزیک پیغمبر ایرانی مانند منافیزیک افلاطون که به زرتشت بسیار مدیونست ، بالاخره بد اخلاق منتهی می شود و درین وجهه فکر اوست که نفوذ محیط اجتماعی او کاملاً آشکار است .

حمید نیرنوری

(۴۴)

ایرانیان اولین ملتی هستند که اعتقاد به پرستش خدای مخصوص به یک قبیله و طایفه را تضعیف نموده و تصویر یک خدای واحد بزرگی را که به همه ملل تعلق داشته باشد جایگزین ساختند و یهودیان تنها بعد از تبعید و تماس با عقاید ایرانی است که در نحوه دیدشان تغییری حاصل شده و یهوه خدای قبیله‌شان تغییر شکل داده و خدای واحد و عالم برای همه مردمان شده و از طریق آنان این فکر در دین مسیح و اسلام نیز رسوخ کرده است.

حمید نیر نوری

(۴۵)

وجوه تشابه مهرپرستی و دین مسیح یا بهتر بگوئیم اقتباس مسیحیت از مهرپرستی یا متیرائیسیم بشرح زیر است:

۱- معروفست که مهر به محضی که پا بعرصه وجود نهاد، مورد پرستش شبانان قرار گرفت و به متابعت از آن، حضرت مسیح نیز به محضی که بدنیا آمد مورد پرستش شبانان قرار گرفت.

۲- مهرپرستان شب اول زمستان را که شب روز اول انقلاب شتوی و اول چله بزرگ زمستان است بعنوان روز تولد مجدد خورشید مقدس می‌شمردند و جشن می‌گرفتند. و مسیحیان نیز همین روز را با کمی اختلاف به عنوان روز تولد مسیح جشن می‌گیرند (این عید را مسیحیان در قرن چهارم میلادی وارد دین خود کردند)

۳- غسل تعمید که در بین پیروان مهر معمول بود بعدا بوسیله مسیحیان پذیرفته شده و هنوز هم در جزو آئین دین مسیح معمول است.

۴- یکشنبه که روز آفتاب یا مهر است روز عبادت و راحت مسیحیان گشت و هنوز هم بنام sunday در انگلیسی و Sonntag در آلمانی معروف است.

۵- ناقوس و شمع و نوازندگی در حین پرستش از آئین مهر اقتباس شده.

۶- دوازده برج آسمانی که یاران مهر بودند در دین مسیح دوازده حواریون مسیح شدند.

۷- علامت صلیب که قبلا علامت پیروان مهر بود توسط مسیحیان نیز پذیرفته شد.

۸- مهر را پیروان مهر و مسیح را مسیحیان داور اعمال بشر می‌دانستند.

۹- مهر برای پیروانش و عیسی برای مسیحیان میان آفریننده و آفریدگان حکم

میانجی و واسطه داشت .

۱۰ - مهر ایزد عهد و میثاق است و جالب است که کتاب انجیل را کتاب عهد جدید می خوانند .

۱۱ - در آغاز شیوع دین بلکه در حین ترقی دین مسیح مسیحیان مانند پیروان مهر برای پرستش خود انجمن های سری داشتند که اغلب در بن غارها تشکیل می شد و یا در جائیکه چهارپایان باشند گرد می آمدند .

۱۲ - کلاه اسقفان را امروز میترا گویند که از یک نوع کلاه خاص ایران اقتباس شده که شاید در بین پیروان مهر متداول بوده است .

۱۳ - هنگامی که مهر در می یابد که عمرش به پایان رسیده مجلس ضیافتی برپا ساخت و آخرین شام را با همراهان خود صرف کرد آن گاه برارابه نشست و در آسمان به اهورامزدا پیوست . حضرت عیسی نیز شب قبل از مصلوب شدنش بنا بر روایت ، با حواریون خود شام را صرف کرد و سپس پس از اینکه او را به صلیب کشیده و دفن کردند به آسمان نزد پدر خود یعنی خداوند رفت .

۱۴ - در جزو مراسم و آداب پیروان دین مسیح این است که در کلیساها نان و شراب در روزهای معینی توسط کشیش بین حاضرین تقسیم می شود تا نان را به عنوان نماینده گوشت و شراب را به عنوان خون مسیح بیاشامند و همین آئین و مراسم پیش از اینکه در بین مسیحیان معمول شود بین پیروان مهر معمول بود . بدین معنی که همه حاضران در خوردن یک قطعه نان و آب ممزوج با شراب که معروف به هومه بود شرکت می کردند .

وجوه تشابه مهر پرستی و دین مسیح خیلی بیشتر و عمیقتر از اینهاست . علت پیشرفت مسیحیت در بحبوحه اعتلای آئین مهر همین امر بوده که بیشتر تشریفات آئین مهر در تشریفات دین مسیح گنجانیده شد و برای مردم در واقع تغییر دین به مسیحیت هنگامیکه تشریفات آن تغییر زیادی نکرده بود فرقی نمی کرد و احساس غربتی نمی کردند .

حمید نیرنوری

(۴۶)

فلسفه اسلام از ایران برخاسته است .

هورتن

(۴۷)

حمید نیرنوری در کتاب "سهم ایران در تمدن جهان" درباره تشابه آئین های مانی

و زرتشت با آئین اسلام می نویسد: تعداد نمازهای روزانه زرتشتی و مسلمین هر دو پنج تاست و تقریباً موقع انجام آنها نیز با هم قابل تطبیق می باشد. نجس شمردن زنان حیض و لزوم تطهر از لوازم دین زرتشتی بوده است و بطوریکه دکتر کریستنسن می نویسد: زکوة، دادن صدقه و گرفتن وضو و در صورت فقدان آب تیمم کردن با خاک با چیزهای دیگر و گذاردن نماز همه در کیش مانی آمده است.

هرووات (خرداد) و امرتات (امرداد) دین مزدائی در قرآن بصورت هاروت و ماروت آمده است.

موضوع سنجش گناه و اعمال نیک افراد در ترازو که در دین زرتشتی و آئین قدیم ایران آمده در قرآن نیز آمده است.

پل چینود در دین مزدائی و پل صراط در دین اسلام وجوه تشابه زیادی دارند. حدیث و اخبار اسلامی نیز دارای وجوه تشابهی با دین مزدائی، خاصه در مبحث معاد می باشد.

(۴۸)

تصوف بالاترین مظهر فکر ایرانی در زمینه مذهب می باشد امروزه اغلب دانشمندان و محققین پی برده اند که اصل تصوف نماز هندوستان است و نه از فلسفه افلاطونی جدید اقتباس شده بلکه از خصوصیات تصوف بومی ایران است.

پروفسور ویکتز

(۴۹)

زرتشت اولین کسی است که تقریباً پایه و اساس مذهب کاتولیک را ریخته است. فرانچسلو پاتریسیوس

(۵۰)

متفکرین اروپائی ابن سینا را نه تنها یک شارح صحیح عقاید ارسطو می شناختند بلکه وی را مهمترین نماینده ی فلسفه اسلامی می شمردند.

حمید نیرنوری

(۵۱)

عقاید و افکاری که سنت توماس اکویناس در کتاب Summa خود آورده با آنچه امام غزالی در قرن پیش از آن نوشته در بسیاری از موارد شباهت تام دارد و منبع الهام سنت توماس اکویناس به خوبی آشکار می شود. ❧

حمید نیرنوری

(۵۲)

المنقذ من الضلال غزالی به حدی شباغت به کتاب "گشتار در روش" دکارت دارد که به نظر می‌رسد دکارت کتاب فوق غزالی را خوانده و از آن تقلید نموده است. روحانیون غرب امام محمد غزالی را بزرگترین و ارجمندترین متفکر عالم اسلام می‌شمارند و از عجائب اینکه در کلیسای بزرگ فلورانس ایتالیا که از بناهای قرن پانزدهم میلادی است تصویر غزالی در میان تصاویر فلاسفه و اسقفان و رهبانان بزرگ که در قرون وسطی پیشوایان و رهبران بزرگ جهان مسیحیت محسوب می‌شدند مشاهده می‌گردد عجیب‌تر آنکه غربیها به شخصیت و مقام غزالی بیش از شرقیان اهمیت می‌دهند و آثار او را ترجمه کرده‌اند.

جبران خلیل جبران
(مجله دانش سال سوم)

(۵۳)

و اما ایرانیان بر شیوه‌ای بودند که به علوم عقلی اهمیتی عظیم می‌دادند و دایره آن علوم در کشور ایشان توسعه یافته بود زیرا دولت‌های ایشان در منتهای پهنآوری و عظمت بود، و هم گویند که این علوم پس از آنکه اسکندر دارا را کشت و برکشور کیانیان غلبه یافت از ایرانیان بیونانیان رسید چه اسکندر برکتب و علوم بشمار و بی حد و حصری از ایشان دست یافت.

ابن خلدون

(۵۴)

اگر از آنچه "علم عربی" نامیده می‌شود و کارهایی را که ایرانیان کرده‌اند برداریم بهترین قسمت آن از بین می‌رود.

ادوارد براون

(۵۵)

اینکه تا چه حد طب اسلامی در طب غرب تاثیر و نفوذ نموده نمی‌توان حدس زد کافی است بگوئیم که علاوه بر قانون بوعلی سینا کتاب الحاوی زکریای رازی و فردوس الحکمه علی ابن ربان الطبری و کتاب الملکی علی ابن العباس المجوسی تاثیر و نفوذ زیاد نمودند.

— * در قرون وسطی در بین فلاسفه اسلامی دو فیلسوف تاثیر و نفوذ عمیق در فلاسفه اروپا داشتند و اینها عبارت بودند از ابن رشد و غزالی

(۵۶)

بهترین دلیل اینکه در جهان مغرب‌زمین سهم ایرانیان در علم و جبر و حساب بطورکلی و سهم خوارزمی بالاخص زیاد است این است که سیستم حساب اعشاری و اصول قیاسی علم جبر و هر دستگاه مانند آن را بنام الخوارزمی منسوب داشته و الگوریتم می‌نامند که تحریف کلمه خوارزمی است.

حمید نیرنوری

(۵۷)

میتوان گفت خیام اولین کسی است که هندسه تحلیلی را برای حل معادلات جبری بکاربرده و از این حیث نیز چهار قرن قبل از دکارت هندسه تحلیلی را وضع کرده است.

حمید نیرنوری

(۵۸)

اغلب مورخین اولیه اسلامی ایرانی بودند نظیر ابن قتیبه (محمد بن سلیم الدینوری) و ابوحنیفه و حمزه اصفهانی و ابن مسکویه و ابوجعفر محمد بن جریر الطبری. در بین جغرافیادانان ایرانی میتوان اینها را نام برد: ابن خرداد به - ابن واضح یعقوبی - الاستخری در بین علمای احادیث و اخبار از همه معروفتر محمد بن اسمعیل بخارائی - ابن باجه قزوینی - بخاری بوده‌اند. در بین مفسرین ایرانی قرآن نیز از همه معروفتر بیضاوی بود.

(۵۹)

هنر، هدیه دائم ملت ایران به تاریخ جهان بوده است. ایران در بسیاری موارد به مقایسه با کشورهای جهان برتری تام یافته است و بسیاری از وجوه هنرمندانه تعبیر و بیان را بوجود آورده که سهم گرانبهائی در میراث هنری جهان است.

پروفسور پوپ

(۶۰)

ایرانیان چنانکه ادبیات هزار ساله اینان نشان می‌دهد شاعرترین ملت‌ها هستند و در طی هزار سال اخیر شعر برای ایرانیان معمولترین طریقه بیان اندیشه و عواطف بوده است.

حمید نیرنوری

(۶۱)

ایران در هنر خود و در معماری خود مانند ادبیاتش وحشت و تنفر خاصی از سنگینی دارد و این انزجار و نگرانی از سنگینی است که در واقع معرف هنر و ادبیات ایران است. چنانکه یک معمار و بطور کلی تر، یک هنرمند ایرانی دنبال آن است عبارت از یک ظرافت فکری و بیان است. ولی شاید بیش از آن در فکر ایجاد اثریست سبک وزن و سهل الحصول. عزلیات حافظ و گج‌بریه‌ای عالی‌قاو کمال ظرافت و کمال فانتزی و تفنن فکری را دارا هستند.

اندره گذار

(۶۲)

هنر هخامنشی به نواحی بسیار دورتر از سرحدات ایران رسید. نفوذ آن رادر مصر و قبرس و سواحل دریای سیاه و مخصوصا در بین اشکانیان می‌توان دید. هنر سلسله موریای در هند مقتبس از هنر هخامنشیست.

سهم ایران در تمدن جهان

(۶۳)

فرهنگ ایرانی عبارت است از تخصص کامل و تمرکز تمام قوای روحی و نبوغ ملی بر روی آنچه زیباست و بیان این زیبایی به نحویکه در عین حال خیلی محدود و هم بی اندازه متنوع است.

گروز کلوز

(۶۴)

اینهمه دوره‌ی هان در چین ثابت می‌کند که هنر چینی از تاءثیرات هنر ایرانی بیگانه نمانده است.

میراث ایران

(۶۵)

بطور کلی هیچیک از شعب صنعت و هنر اروپای قرون وسطی یافت نمی‌شود که نفوذ و تاثیر هنر دوره‌ی ساسانی در آن دیده نشود. و هنرهای مغرب که این همه مایه مسرت و افتخار ماست هرگز بدون کمک و دستیاری ایران ترقی نمی‌کرد و رونق و شکوه نمی‌یافت.

پروفسور رانسی مان

(۶۶)

ادبیات فارسی در دوران امپراطوری عثمانی به حدی در آسیای صغیر (ترکیه امروز) رواج یافته بود که حتی سلاطین عثمانی (مانند سلطان سلیم و سلطان سلیمان قانونی) به فارسی شعر می‌سرودند. ویلهلم دوم به‌خاطر آنکه به ترکان تعلق گفته و توجه آنها را به خود جلب نموده باشد دیوان فارسی سلطان سلیم را بطرز بسیار جالب و زیبایی چاپ نمود و آن را در اختیار سلطان ترکیه گذاشت.

(۶۷)

از کارهایی که ایرانیان در طی تاریخ انجام داده‌اند شهرهایی است که در خارج از ایران بوجود آورده‌اند مثلاً گفته می‌شود موگادیشو پایتخت کنونی سومالی را مهاجرین ایرانی بوجود آوردند و سابقاً نامش "مغ دثش" و با "سرزمین مغ" بوده است، همچنین در جنوب اسپانا شهری بنام فرونتیرا دو خزر وجود دارد گفته می‌شود در زمان تسلط اعراب بر اسپانیا این شهر را شیرازی‌های مهاجر به وجودش آوردند. در عدن هم منطقه‌ای وجود دارد که نامش صهریج است که معرب کهریز می‌باشد. درین منطقه ایرانیان مخزن بزرگی از آب باران ساخته بودند که آب آشامیدنی شهر عدن را تأمین می‌کرد.

(۶۸)

مینیاتور ایرانی یکی از هنرهای بزرگ جهان و طرز بیان نبوغ خاص ایرانی به طریقی عذیم‌النظیر است.

بازیل گری

(۶۹)

تأثیر ایرانیان در موسیقی نظری اعراب و کشورهای مشرقی به اندازه‌ایست که کافی است در نوشته علمای موسیقی ترکیه و ادبیات مسلمان نشین هند و کشورهای عربی زبان دقت گردد تا معلوم شود نفوذ ایران در موسیقی این ممالک تا چه اندازه عمیق و موثر بوده است. در شرق نزدیک و شرق میانه و حتی خاور دور اصطلاحات موسیقی ایرانی به فراوانی بکار برده می‌شود.

حمید نیرنوری

(۷۱)

سیتارو یا "سه‌تار" از سازهای مهم هند است چنانکه از اسمش پیداست این ساز باید در اصل ایرانی باشد.

(۷۲)

ادبیات ایران از سرچشمه کمال مطلوب انسانی و ابدیت فکر و سخن الهام گرفته و آثاری بوجود آورده که به اندازه آثار یونان و روم جهانی را متمتع کرده است .
امیل گروسه

(۷۳)

اشعار شیرین فارسی مشحون از افکار پرمعنی و بدیعی است که از قریحه و هوش سرشار ایرانی سرچشمه گرفته و بسیاری از این اشعار بی مانند بی چون و چرا اثر مخصوصی در ادبیات اروپا داشته است .

پروفسور گیپ

(۷۴)

ادب جاهلیت محدود بود و اگر مایه داشت منحصر به مشهودات موجود در اطراف محیط خود مانند شکار و جنگ و شتر (و غیره) بود ولی بعدا که در دوران عباس قدرت بدست ایرانیان افتاد ، شعرای ایرانی عربی زبان مانند بشار بن برد و ابونواس و ابوالعتاهیه اشعار عربی را با مضامین تازه بسی غنی تر و ظریفتر ساختند و روح تازه در آن دمیدند .
به عبارت دیگر همانطور که نویسنده پرتو اسلام گفته است " ایرانیان وزن و اسلوب و قافیه عرب را گرفته برای خیال و قریحه و مضمون و معنی قالبی از آن ساخته روان پارسی را در کالبد تازی دمیدند . "

(۷۴)

علوم مانند صنایع است و صنایع مخصوص متمدنین و شهرنشینان می باشد . اعراب بدوی و ایرانیان موالی متمدن بودند ، بدین سبب علم از خصائص آنها شده بود .

ابن خلدون

اگر از آنچه معمولا علوم عربی می گویند مانند تفسیر ، حدیث ، الهیات ، فلسفه طب ، علم اللغه ، تاریخ رجال و حتی صرف و نحو عربی کاری را آه ایرانیان درین رشته ها انجام داده اند تفریق کنیم ، قسمت عمده این علوم از بین می رود .

ادوارد براون

(۷۵)

اشخاص زیر که در علوم و فنون عرب و رشته های مختلف استاد بودند و کارشان در اساس ساختمان و شکل ادبیات عرب نفوذ قطعی داشت ایرانی بودند :

از نحوین سیبویه، کسائی، فراء - از لغت شناسان: ابن قتیبه، جوهری، ابن فارسی. از علمای دینی: ابوحنیفه، غزالی، نسفی، شهرستانی. از مفسرین قرآن: زمخشری طبری، امام فخررازی، اصفهانی، بدرالدین زرکش، از محدثین: بخاری، شاپوری، ترمذی ابن باجه قزوینی، نسائی از شعراء: بشار بن برد، ابونواس، برادران یسار - اعجمی - از نویسندگان: ابن مقفع (روزبه پارسی) بدیع الزمان از جغرافیون: ابن خرداد به، ابن رسته، یعقوبی، قدامه، ابن الفقیه همدانی، ابوزید بلخی، استخری. از مورخین: طبری حمزه اصفهانی، ابن مسکویه. از تذکره نویسان: بلددزی و دینوری. از دانشمندان وفلاسفه: رازی، بیرونی، فارابی، ابن سینا، از ریاضی دانان: فخرالدین رازی، غیاث الدین جمشید ساسانی، حکیم عمر خیام، ابوالوفا بورخانی، بتانی، خواجه نصیرالدین طوسی. از فیزیکدانان: فارسی و ابن هیثم. از شیمی دانان: محمد زکریای رازی جابر ابن حیان. از منجمین: الفزاری و صوفی رازی و ابن یونس و ابوسهل کوهی و ابومعشر بلخی و طوسی. از اطباء: رازی و ابن سینا و جرجانی و ابن مندویه اصفهانی، علائی و علی بن الریان طبری، علی ابن عباس المجوس و صدها نام درخشان دیگر.

(۷۶)

تا قرن دوازدهم هجری که اروپائیان قدم به آسیا گذاشته بودند و سلطه‌ای بر آسیا نیافته بودند حتی در کشور خاقانی چین مکاتبات و روابط تجارته خارجی و در ممالکی که در شمال غربی چین واقع شده بود به خط و زبان فارسی بود و این مطلب را استاد شفر فرانسوی مشروحا بیان کرده است.

رحیم زاده صفوی

(۷۷)

با برقراری امپراطوری سلجوقی که یک امپراطوری مخلوط ترک و ایرانی بود، زبان فارسی روز بروز بیشتر رواج یافته و عربی کنار گذاشته شده بود بطوری که تمامی دفاترو دواوین به فارسی نوشته می شد و حتی عوام به این زبان تکلم می کردند به همین جهت وقتی که جلال الدین بلخی ماوراءالنهر بصوب قونیه به حرکت درآمد در طول راه خود را در خانه خویش یافت و با هیچ نوع مشکلی برخورد نکرد. قدرت روزافزون زبان و ادبیات فارسی باعث شد که حتی شعر ترکی تحت نفوذ شعر فارسی قرار گیرد.

(۷۸)

در نوشته‌های پهلوی آمده است که یک قاضی بی طرف که از روی عدالت قضاوت.

می‌کند نماینده اهورامزداست. از همین گفته پیداست تا چه حد ایرانیان قدیم به عدالت و انصاف اهمیت می‌دادند.

(۷۹)

در زمان فرمانروائی سلاطین مغول در هند، هندوستان پناهگاه همه‌گونه صاحبان هنر و صنایع و ادباء و فضلاء و شعراء و اطباء و معماران و موسیقیدانان ایرانی بود، اختلاط عنصر اصلی ایرانی و هندی و ترکیب این دو با یکدیگر تمدن و فرهنگ جدیدی بوجود آورد که در اصطلاح تاریخ بنام فرهنگ و تمدن هند و ایرانی معروف است.*

(۸۰)

زبانهای آریائی هندمانند پنجابی و بنگالی و گجراتی و سندی و هندی و همچنین زبانهای غیر آریائی یعنی تلگو و کاناری و مالایام و مراتی حاوی لغات بیشماری از فارسی است. در زبان اردو لغات فارسی به حدی زیاد است که میتوان آن را یک لهجه فارسی بشمار آورد.

*

ادب دنیا با ترجمه انگلیسی رباعیات غنی‌تر شده و بی هیچ شکی بعد از کتاب مقدس مشهورترین ترجمه‌ای که انتشار یافته همانا رباعیات عمر خیام است.

پروفسور آربری

(۸۲)

توین بی معتقد است که وقتی سلطان سلیم که خود کاملاً تحت نفوذ تمدن ایران و زبان فارسی بود اروپا را تانیمی تسخیر کرد در واقع تمدن ایرانی بود که تانیمی از اروپا گسترده می‌شد. و وقتی که مصر و قاهره را تسخیر کرد در واقع تمدن ایرانی بود که تمدن عربی را تسخیر می‌کرد.

سهم ایران در تمدن جهان

(۸۳)

اگر ایرانیها نمی‌بودند، اعراب به نعمت و آسایش و زندگانی منظم آشنا نمی‌شدند. بزرگان ایرانی چون برمکیان تمدن و نظم زندگانی اجتماعی را به اعراب آموختند.

احمد امین

(۸۴)

ایرانیان به پیمانهای که با کشورهای دیگر منعقد می‌ساختند بسیار احترام می‌گذاشتند.

* سهم ایران در تمدن جهان

مورخین یونانی و رومی از این روش و نظم و انضباط ماء موری و سپاهیان ایران در رعایت مقررات پیمانها بسیار ستایش نموده اند .

حمید نیر نوری

(۸۵)

میتوان با اطمینان گفت که نوعی ادبیات مفصل و دامنه دار که در عربی موسوم به ادب شده و عبارت است از راهنمای آداب معاشرت در تمام مواقع و موارد مستقیماً از رسوم ایران قدیم سرچشمه گرفته .

پروفسور آربری

اینکه ایرانیان چه خدماتی به دنیای علم کرده اند نمیتوان بطور کامل معلوم نمود زیرا کلیه کتابهای علمی و ادبی ایرانیان بعد از سقوط هخامنشیان و ساسانیان نابود گردید حمید نیرنوری توانسته است برخی از خدمات علمی ایرانیان در دوران اسلام را به ترتیب زیر گردآوری نماید :

پایه گذاری جبر و مقابله و استعمال لفظ جبر و الجبر از ایران است . محمد بن موسی خوارزمی برای اولین بار این اصطلاح را بکار برد .

۲- استفاده از اعداد هندی (هندسی) در حل معادلات عددی و معرفی این اعداد به جای اجد و هوز در ریاضیات کار محمد بن موسی خوارزمی است .

۳- مقابله کردن ۹- برای اولین بار از طرف محمد بن موسی خوارزمی بکار رفت

۴- ابو عبد الله محمد خوارزمی برای اولین بار در سیستم اعشاری صفر* را اختراع کرد و در ریاضیات بکار برد .

۵- وی همچنین اولین دایره المعارف را به اسم مفاتیح العلوم به جهان تقدیم کرد .

۶- کشف کسور اعشاری توسط غیاث الدین جمشید کاشانی انجام شد .

۷- تئوری دو جمله ای نیوتون (Binominal Theorem) ششصد سال قبل از نیوتون و مثلث پاسکال را پانصد سال پیش از پاسکال خیام کشف کرده است .

۸- حل معادلات درجه دوم و سوم و چهارم و استفاده از طریقه هندسی برای حل این معادلات از کارهای ایرانیان است .

* به گفته ای هم "صفر" از ابداعات هندیهاست و در زمان عباسیان از هند وارد تشکیل کشورهای اسلامی شده است . مؤلف

۹- ماهانی، کره و به دو قطعه به نسبت معین تقسیم کرده و این منظور را با عبارت $A^3 + a^2b = cx^2$ نمایش داد و خازنی آن را به کمک قطوع مخروطی کرد.

۱۰- تسطیح استوانی از کارهای بیرونی است که مر کارتر بعد از بیرونی در اروپا آن را به کار برد.

۱۱- محاسبه π با دقت زیاد توسط غیاث الدین جمشید کاشانی انجام شد.

۱۲- علم مثلثات مسطحه و کروی از اختراعات ایرانیان است.

۱۳- کشف قضیه سینوسها یا جیب و تعمیم آن به مثلثات کروی از کارایرانیان

است.

۱۴- ابوالوفاء مولی برای جمع زوایا در مثلثات تهیه کرد بدین قرار:

$$\sin(a + b) = \sin a \cos b + \sin b \cos a$$

۱۵- اختراع خط قاطع را که ابوالوفاء قطر ظل می خواند. بر خلاف واقع به کوپرنیک

نسبت داده اند.

۱۶- قانون عدد متمم و طریقه ظل بر اساس رابطه $\sin b = \frac{\tan c}{\tan a}$ از خواجه

نصیرالدین طوسی است.

۱۷- اسطرلاب را که sextant امروز نتیجه آن است الفزاری در سال ۱۶۱ هـ (۷۷۷ م)

اختراع کرد.

۱۸- بیشتر آلات ترصد که امروز تکامل یافته اند از اختراعات ایرانیان است.

۱۹- اسطرلاب مسطری linear Astrolabe از اختراع ایرانیان است. اسطرلاب

مسطری معروف به عصای طوسی است زیرا آن را ابوالمظفر طوسی اختراع کرد.

۲۰- علم لگاریتم را اولین بار در آثار فارابی مشاهده می کنیم و سپس در ۱۰۳۰

میلادی ابوالحسن علی ابن احمد نسوی از هل خراسان تکمیلش نمود.

۲۱- بیشتر فرضیه های هویگنس و نیوتون و دکارت درباره نور و انعکاس و انکسار

آن از ابن سینا، ابن هیثم و ابوالحسن فارسی است.

(۸۶)

ابن مقفع درباره ایرانیان چنین می نویسد: ایرانیان دختران خود به بیگانگان ندادندی و دختران بیگانه به زنی نخواستندی، همه کس را به خانه خودشان راه ندادندی و به خانه دیگران نخوردندی. چون در حق کسی نیکی خواستندی که کرد با کسی مشورت نکردندی و چون در حق کسی وعده ای کردند هرگز از آن برگشتندی و چون کسی را به عطا و نواخت خود مخصوص گردانیدندی هر سال آنوقت بدیشان دادندی. بگردار پیش بودندی

که به گفتار، هرگز گناهکاران را عقوبت نکردندی مگر پس از اینکه خشم ایشان ساکت شده بودی."

چنین بود اخلاق و سجایای ایرانیان در دوران عظمتشان ولی امروز که دوران انحطاط و فساد را طی می‌کنند برعکس آن عمل می‌کنند.

(۸۷) *

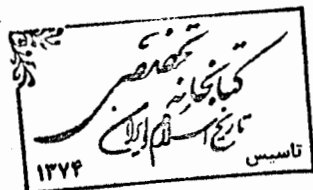
ایرانیان تقوی و فضیلت به فرزندان خود می‌آموزند همانگونه که دیگران خواندن و نوشتن را می‌آموزند.

گزنفن

(۸۸)

هخامنشیان اساس حکومت را بر قوانین و مقررات منظم و سازمان اداری خاصی نهادند که بدست خود ایشان وضع شده بود.

بوسوئه می‌نویسد که در زمان هخامنشیان "بزهکاریها را سخت کیفر می‌دادند، اما همیشه توجه داشتند که خطاهای نخستین را آسان ببخشند و در عوض با مجازات‌های شدید، از تکرار این گناهان جلوگیری کنند" شاتوبریان در ستایش دستگاه دادگستری هخامنشیان می‌نویسد: دستگاه عدالت با بی‌غرضی و وظیفه‌شناسی کامل بدست قضاتی که از طبقه سالخوردگان برگزیده می‌شدند اداره می‌شد.



* از شماره‌های ۲۰ تا ۹۰ از کتاب سهم ایران در تمدن جهان تالیف نیرنوری نقل شده است.

مفاسد تمدن غرب

بیا که ساز فرنگ زنوا در افتاده است
درون سینه او نغمه نیست فریاد است
اقبال لاهوری

مهرداد مهرین

انتشارات گُرد آفرید

مرکز پخش : انتشارات سپیده شامل

میدان انقلاب (۲۲ اسفند سابق)



مؤلف كتاب

پیشگفتار

در روزگار شگفت‌انگیزی بسر می‌بریم: از یک سو تکنولوژی و علم بقدری پیشرفت کرده است که فواصل تقریباً از بین رفته و کلیه کشورها همسایه دیوار بدیوار هم شده‌اند و بشر اکنون قادر است عملاً از آب کره بگیرد و حتی در آتیه نزدیک از خزّه دریا نان روزانه خود را تامین کند و دیگر محتاج نباشد گندم بکارد و مدتها وقت صرف مواظبت از نهال گندم نماید ولی از سوی دیگر معنویات و ارزشهای اخلاقی بقدری راه‌تدنی و انحطاط را پیموده است که در طول تاریخ نظیرش دیده نشده. ابر قدرت‌ها پیوسته سرگرم توطئه و دولت‌های کوچک را ملعبه هوسهای رنگارنگ خود قرار داده‌اند. هر روز در یک گوشه از جهان بلوایی بپا میکنند و از آب‌های گل‌آلود ماهی میگیرند در نتیجه باوجود اینهمه نعمت، میلیونها نفر بیکار و گرسنه، مانند سگ دنبال لقمه نانی میگردند و بدست نمی‌آورند و علی‌رغم اینهمه کشفیاتی که علم نموده است رادیوها مسلسل مشغول انتشار خرافات و اوهام هستند و تبلیغات دروغ‌اذهان را تاریک نموده است.

امیدواریم رهبری جهان بدست عقلا افتد و رقابت‌های مهلک و زیان‌آور دول بزرگ پایان یابد چه در غیر این صورت "نه از تاک نشان خواهد بود و نماز تاکنشان."

مهرداد مهرین

مقدمه چاپ دوم

چاپ اول این کتاب بسال ۱۳۴۲ منتشر شد. چون طالب زیاد داشت اینک از نو با مطالب اضافی تجدید چاپ میگردد. امید است چاپ جدید نیز موردپسند خوانندگان قرار گیرد.

مهرداد مهرین

آفت‌های تمدن معاصر غرب

بانو "خاندرا دیوی" در کتاب "ده آفت تمدن" مصائب و نوائبی که تمدن معاصر بسیار آورده است نقاشی کرده و در آن باین سؤال پاسخ داده است: چرا بشر در قرن بیستم خوش نیست؟ "مادر اینجا بر سبیل اجمال آفت‌های مزبور را نام میبریم:

۱- مد

مردم مغرب زمین از آفتی رنج میبرند که کاملاً بشریت را در چنگال نیرومندی خود گرفته و او را دو اسبه بطرف تیره روزی میراند و این آفت چیزی غیر از مد نیست. مد چیست؟ "مد" بدعتی است که انگلها و متملقین دربار کشورهای غربی در ازمنه سابق پدید آوردند تا با ایجاد تشریفات تازه و نوظهور در دربار، بیش از پیش نزد ارباب تقرب جویند. اکنون این سلاح بدست پولپرستان و سرمایه دارانی افتاده است که بجای غیر از پول نمایندگانشند و برای خالی کردن جیب مردم بانواع و اقسام وسیله متوسل میشوند که یکی از آنها همین "مد" است.

آری، هر بار که ما بدنبال "مد" میرویم و بمنظور پیروی از مد لباس نو و یا کلاه نو میخریم، یک مبلغ هنگفت از پول خود را در جیب این مفتخواران پولپرست ریخته‌ایم و برای بدست آوردن خذف و زنگوله، خود را از هستی ساقط کرده‌ایم.

بی سبب نیست که بدنبال هر تغییری که در مد لباس داده میشود، تغییری هم در کفش، کیف، دستکش، جواهرات، اتومبیل، میل و وسائل آرایش هم داده میشود. زیرا یگانه طریق لخت کردن بردگان "مد" همین است که آنان را وادار کنند تمام پول خود را خرج تهیه وسائل جدید و لوکس بنمایند.

در اینجا طعمه بزرگ مروجین مد، خانمها هستند که بخاطر پیروی از مد حتی حاضرند سلامتی خود را بخطر اندازند. اینها حاضرند بخاطر مد، کفشهای تنگ و پاشنه

بلند در پای کنند، بخاطر مد، گیسوی زیبای خود را با بکار بردن محلولهای عجیب و غریب از دست بدهند و بالاخره با پوشیدن لباسهای تنگ و ناراحت کننده، خود را جسما" و روحا" مریض و علیل سازند.

بدینسان طمع یک عده از افراد زبرک و شارلاتان موجب شده هزاران نفر بتقلید کور کورانه بپردازند و خود را بخاطر یک اقلیت سرمایه دار و پولدوست، از هستی ساقط کنند.

متأسفانه آفت مدسازی محدود به لباس و اثاث خانه نیست بلکه حتی در اخلاقیات و تعلیم و تربیت هم رخنه کرده است. در اثر تسلط این دیو مهیب است که یک عده از والدین نادان بخاطر پیروی از مد، اطفال خود را در مدارس بیفایده و گاهی هم مضر بتحصیل و امیدارند و یا سرمایه خود را خرج عروسی اولاد خود مینمایند. چرا مردم از "مد" پیروی میکنند؟ برای اینکه باین وسیله آنها میتوانند بخود نمائی بپردازند و خود را بهتر و برتر از آنچه هستند نشان بدهند.

عیب بزرگ مد آن است که پیروانش را برده صفت و ترسو بار میآورد. علاوه برین، آنها را متکبر و حسود میکند زیرا کسیکه پیروی از مد میکند نمیتواند دیگری را در اتومبیل آخرین سیستم به بیند و یا اگر خود اتومبیل آخرین سیستم داشته باشد، نمیتواند کسی را که یک چنین اتومبیل ندارد، با خود همرتبه و همشان خود بداند. آزاد کردن خود از قید مد و بی اعتنائی باین ازدهای چند سر، موجب میشود که ما خود را از شریک آفت مهلکی رهایی دهیم. زندگی کوتاه و زود گذر است. اگر ما بخواهیم در طی این زندگی کوتاه بخود برسیم و طبق دلخواه زندگی کنیم و از زندگی راحت و بی دردسر برخوردار شویم، باید همیشه بر خود تکیه کرده کور کورانه از مد پیروی نکنیم.

۲- سرعت

سرعت و شتابزدگی نه تنها جوانان را بخود مجذوب کرده بلکه حتی سایرین هم مانند جوانان کم و بیش دچار این جنون شده اند.

چنانکه خود من که دیگر جوان نیستم یک روز در صدد برآمدن تلفون، در خانام نصب بکنم و به نصب کننده تلفون دستور دادم در هر اطاق تلفونی کارگذارد. یک روحانی بودائی که در آن موقع مهمانم بود سوال کرد منظورم از این عمل چیست. جواب دادم:

"این عمل کمک به صرفه جوئی در وقت میکند . " سوال کرد : "فرضا" در وقت صرفه جوئی کردید ، آخر که چه ؟ از وقت صرفه جوئی شده میخواهید چه استفادهای بکنید ؟ " جوابی نداشتم بدهم . دیدم واقعا" در این اوقات صرفه جوئی شده هم باز شتابزده و دستپاچهام و هیچوقت فرصت پیدا نمیکنم لحظه‌ای بخود برسم . " درین شک و شبهه‌ای نیست که تلفن ، اتومبیل و هواپیما و اشیائی مانند آن از چیزهای پیر برکتی است که علم برای بشر فراهم آورده است . ولی متاسفانه ما این وسائل مفید را تبدیل به آفتی کرده و سودمندی آنها را از بین برده‌ایم .

هیچکس آن قدر احمق نیست که هنگام احتیاج از سرعت استفاده نکند . سرعت در مواقع اضطراری لازم و ضروری است . ولی ما نفس سرعت را تبدیل به هدف کرده‌ایم حال آنکه سرعت باید وسیله باشد نه هدف ، البته این موضوع بیشتر درباره زندگی غربیان (مخصوصا" امریکائیا) صدق میکند تا شرقیان ولی متاسفانه آفت مزبور مانند طاعون به مشرق زمین هم سرایت کرده است . امروزه بقدری سرعت کسب اهمیت کرده است که معنی شتابزده زندگی کردن ، از زندگی کامل برخوردار بودن است . حال آنکه سرعت نه تنها زندگی را غنی‌تر نمیکند بلکه ما را از برخورداری کامل از نعمات زندگی باز میدارد زیرا شمره‌ی سرعت ، امراض عصبی و عدم تعادل فکری است . و همین امراض اند که مانند خوره بجان مردم مخصوصا" نوجوانان افتاده و آنها را از زندگی حقیقی محروم کرده‌اند .

البته سرعت "در طبیعت وجود دارد منتهی مانند هر چیز دیگر سرعت در طبیعت محدود به حدودی است . ما هم مادام که از حدود معینی خارج نشده‌ایم زیانی نخواهیم دید ولی وقتی که اجازه میدهیم روشهای مصنوعی ، ریتم و آهنگ زندگی را برهم زند و آن را بصورت موسیقی جاز ، دل آزار و ناهنجار کند ، کار ما زار میشود .

اشتباه نشود . منظور آن نیست که ما خود را از وسایل آسایش جدید زندگسی محروم کنیم . ما با آنچه که خوشبختی و آسایش ما کمک میکند احتیاج داریم ، چیزی که هست باید نخست این مساله را روشن کنیم که آیا آنچه را که طالبش هستیم آیا واقعا" مفید هست یا نه .

برای تندرستی و خوشبختی ما استراحت و تفریح لازم است نه هیجان و اضطراب اگر در داخل شهر و یا از شهری به شهر دیگر دائم با سرعت سرسام آور مسافرت کنیم ، به هدف اصلی که تفریح و استراحت است نائل نخواهیم شد و این سرعت زیاد اعصاب ما را بیش از پیش مختل خواهد ساخت .

این یک امر بدیهی است که سرعت زیاد ما را هم "جسما" و هم "روحا" مریض میکند و ادارمان مینماید از حواس پنجگانه خود چنانکه باید و شاید استفاده نکنیم زیرا سرعت زیاد هرگز بما فرصت دیدن، شنیدن، چشیدن و بوئیدن و حتی لمس کردن را نمیدهد. کسی که طالب سرعت زیاد است نه از هنر میتواند لذت ببرد و نه از تماشای زیباییهای طبیعت. حتی معاشقه هم برای او چندان لذتی در بر نخواهد داشت. زیرا همانطور که مزه غذا را وقتی بهتر میچشیم که غذا را آهسته میخوریم، مزه‌ی هر شیئی دیگر هم که بستگی به حواس خمسّه ما دارد موقعی بهتر درک میشود که خود را در گرداب سرعت نیفتانیم. بی سبب نیست که در آمریکا که مردمانش از همه جا بیشتر طالب سرعتند، زندگی مفهوم اصلی خود را از دست داده و بصورت یک کار اجباری درآمده است.

اریک هاریس تصویر روشنی از مردم ایالات متحده آمریکا میدهد در جایی که مینویسد: "برای قسمت اعظم مردم اتا زونی لذت بردن از ساده‌ترین اشیاء زندگی یک هنر فراموش شده است چرا که سرعت سیر زندگی آنان بقدری زیاد است که چنین فرصتی برای آنها هرگز فراهم نمیشود."

بعلت بی‌اعتنائی به چیزهای عالیت‌ر و عدم توجه به هنرهای زیبا و معنویات، امریکائیه‌ها از چیزی غیر از آخرین خبر مربوط به ورزش و یا رقص (و آنهم چه رقصی!) و یا تاترو سینما خبری ندارند."

۳- رقابت

من گاهی باین فکر افتاده‌ام که چنانچه ناگهان کلیه اعلانات (از هر قبیل که هست) از روزنامه‌ها، مجلات، رادیو، سینما و تلویزیون بردارند، دنیا چه صورت در خواهد آمد. ما بقدری عادت کرده‌ایم که زندگیمان توأم با آگهی باشد که این نکته را فراموش کرده‌ایم که رقابت و هم چشمی، تقلب و نادرستی بیار می‌آورد. زیرا هر چه خرج آگهی بیشتر شود، جنس از لحاظ کیفیت بدتر میشود. رقابت و همچشمی، تولید محیط خصمانه میکند و در یک چنین محیط هم کسی نمیتواند چنانکه شاید و باید از مواهب زندگی برخوردار شود.

رقابت نه تنها زندگی افراد را تلخ کرده بلکه موجب رقابت‌های شدید اقتصادی و ایجاد بازارهای دنیا شده است که ورطه‌ای بیش نیست زیرا یک قدم دورتر از همین بازارهای دنیا است که گول جنگ‌ماوی گرفته است و همین بازارهای دنیا است که "جنگ سرد"

فعلی را ایجاد نموده.

روح رقابت، یک روح غیر انسانی است که زاده‌ی آرزو و طمع بی‌حد و حصر است. رقابت، روح همکاری و تعاون را میکشد و انسان را بصورت کرکس خونخوار درمیآورد. مادام که رقابت وجود دارد نمیتوان امیدوار بود که بشر بتواند زندگی راحت و سعادت‌نمندی داشته باشد زیرا برای خوشبختی بشر نظم و همکاری لازم است چنانکه برای سلامتی جسم هم نظم و همکاری بین کلیه اعضاء جسم لازم میباشد. ولی سیستم غلبه سرمایه داری فعلی یک عده را بحدی متجاوز و بیرحم ساخته است که نسبت به جامعه بشری همان حال را پیدا کرده‌اند که سلولهای سرطانی نسبت به تمام جسم یک بیمار سرطانی پیدا میکنند همانطور که یک بیمار سرطانی در اثر طغیان تعدادی معدود از سلولها بالاخره از پای در میآید، جامعه فعلی ما هم چنانچه بهمین وضع باقی بماند و دردنیای اقتصادی بجای نظم، آشفتگی حکمفرما باشد، باید امید خود را از نوع بشر (که فعلا) "حالش مانند یک مریض سرطانی است" قطع کنیم و در انتظار مرگ دردناک او باشیم.

۴- حفظ ظاهر

وقتیکه بشریت با کارهای احمقانه خود، بخویشتن نفرین کرد، آفتی بزرگتر از حفظ ظاهر بر وی نازل نمیتوانست گشت. فقراء با اینکه علی الظاهر بینظر میرسند که از این آفت برکنارند، هر وقت فرصتی بدست بیاورند مانند اغنیاء باین دردبیدرمان مبتلی میشوند. چه بسا افراد بی پول و احمقی که کشتی زندگی خانوادگی خود را بصخره ناکامی زده و یک عمر خود و بچه‌هایشان بیچاره و بینوا باقی مانده‌اند چه خبر است که خواسته‌اند حفظ ظاهر را بکنند.

اگر اعمال احمقانه اینها را با میزان ارزشهای واقعی بسنجیم چه ارزشی تواند داشت؟ کبرم عده‌ای با نظر اعجاب بزندگی لوکس و تجملی آنها نگریستند ولی وقتی که سر تا سر روزگارشان با تلخکامی میگردد، چگونه میتوان این روش را پسندیده دانست؟ متأسفانه موقعی که موضوع حفظ ظاهر مطرح است گوشها کر و دیده‌ها نابینا میشود. هیچکس نمیتواند با گوش کر و دیده‌های نابینا به ارزش واقعی اشیاء توجه نماید، بعلاوه شجاعت فوق‌العاده لازم است که انسان همرنگ جماعت نشود و مانند میلیونها افراد تهی مغز و مقلد در برابر "بت حفظ ظاهر" سر فرود نیاورد.

این گونه افراد که شجاعت آن را دارند برپیش هر مقلدی بخندند و در زندگی

راه عاقلانه‌بی در پیش گیرند بسیار محدودند. اغلب افراد چه پیر و چه جوان چه فقیر و چه غنی چه زن و چه مرد، بفکر حفظ ظاهرند. اکثریت با آنچه واقعا "زیبا و حیاتبخش است، پشت پا زده و محض خاطر حفظ ظاهر خود را در تشریفات و قیود بی‌معنی و لوس اجتماع مقید کرده‌اند.

درین قسمت خانمها بیش از آقایان مقصودند زیرا آنها بیش از مردها بظواهر امور توجه داشته و کمتر بارزش واقعی اشیاء پی‌می‌برند چه بسا خانواده‌هایی که تنها بخاطر اینکه خانمی خواسته است حفظ ظاهر را کند و دارای خانه لوکس و لباسهای شیک باشد، بخاک سیاه نشانه شده‌اند و عمر خود را در سلولهای زندان و یا تیمارستان بسر برده و یا حتی بانتحار دست یا زیده‌اند.

مادام که خانمها و آقایان، باین نکته توجه ننمایند که سعادت در خود نمائی و جاه و جلال و داشتن خانه مجلل و اتومبیل نیست، نمیتوان امیدوار بود که آسایش و رفاه بمعنی حقیقی این کلمه در خانه‌ی آنان آنها حکمفرما گردد.

۵- بمعیار واحد در آوردن اشیاء

ما نمیتوانیم بزندگی سازمان بدهیم زیرا نمیدانیم زندگی چیست و با آنچه که غیر قابل درک است نمیتوان سازمان داد. ولی ما میتوانیم اعمال خود را تحت نظم در آوریم و میتوانیم بکمک اعمال، این نیروی اسرار آمیز را که "زندگی" خوانده شده مقید و یا آزاد سازیم.

این عمل بسیار عاقلانه بنظر میرسد که مردم سعی و کوشش کنند اعمال خود را چنان بنظم درآورند که زندگی آزاد شود ولی متأسفانه در عمل می‌بینیم که مردم زندگی را نه تنها آزاد نمی‌کنند بلکه آن را مقیدتر می‌سازند. عبارت دیگر بجای آنکه در راه ترقی گام فراتر نهند، در برابر اشیاء بهمان شکل که هست سر تسلیم فرود می‌آورند و این همان عملی است که ما آن را آفت بمعیار واحد در آوردن اشیاء می‌خوانیم. همین عمل است که موجب میشود اقوال و اعمال ما بصورت قالب های تهی از جان درآیند.

امروزه همه میکوشند راه های کوتاه برای کسب تندرستی، تحصیل ثروت و دانش اندوزی پیدا کنند و برای اینکه بیک چنین توفیقی نائل شوند به تشکیلات متحد الشكل اجتماع روی می‌آورند. مثلاً سلامتی را از داروخانه، ثروت را از بازار و دانش را از دانشگاه و لذت را از کاباره‌ها و مستی و بیخودی را از هروئین و مرفین می‌طلبند حال آنکه هیچیک

از اینها نمیتواند نفس آن شیئی ای را که طالبش هستند در اختیارشان بگذارد .
تشکیلات معاصر با آن همه طول و تفصیل و متخصص و مهندس و ابتکارات
رنگارنگ به وجود امراض اجتماعی خاصی گواهی میدهد .

این تشکیلات میکوشد انسانها را بصورت آدمک مصنوعی درآورده و مانند پیچ
و مهره یک ماشین با او بازی کند . ما باید فقط طرفدار تشکیلاتی باشیم که برای شخصیت
افراد احترام قائل است و همه را باصطلاح بیک سیخ نمیکشد و در یک جهنم نمیسوزاند .
چگونه میتوان این جنونهای رنگارنگ معاصر را درمان کرد؟ ما باید درمان را نه
تنها از نقطه نظر اجتماع آغاز کنیم بلکه باید از نقطه نظر فرد هم مورد مطالعه اش قرار
دهیم زیرا اجتماع از افراد تشکیل یافته است و نمیتواند بدون افراد وجود داشته باشد
ولی متأسفانه طرح تشکیلات اجتماعی معاصر طوری ریخته شده که فرد در آن کم است .
برتر اندر اسل بحق معتقد است چنانچه اکثریت افراد عاقل میبودند ، بزودی
دیوانگیهای دسته جمعی که تمدن معاصر را تهدید میکند ، پایان مییافت .

مفهوم تشکیلات دادن برقرار کردن انضباط و دیسپلین است . انضباط هم دو
نوع تواند بود : خوب یا بد . هر نوع انضباطی که انسان را بصورت آدمک مصنوعی و
مهره ای ماشین در میآورد ، بد و ناپسند است . انضباطی خوب است که برای شخصیت و
فردیت احترام قائل است و افراد را بصورت انسان مینگرد نه پیچ و مهره یک ماشین .
از بین رفتن اهمیت فرد در اجتماع معاصر ، موجب بروز بیماری دیگری گردیده
که میتوان آن را "قهرمان پرستی" خواند . معنی قهرمان پرستی اسارت یک عده زیاد در
دست یک نفر و یا عده یی است که خود را برتر از همه میانگارند .

تخصص هم از عیوب دیگر تمدن معاصر است زیرا تخصص موجب گشته هر کس
فقط در یک رشته کار کند و افق فکریش محدود شود . بیم آن میرود روزی تخصص بیپایه ای
برسد که دیگر کسی زبان کسی را نفهمد و هیچکس نتواند کشفیات علمی را هم آهنگ سازد .
تشکیلات پر طول و تفصیل از عیوب دیگر تمدن معاصر است . نفس تشکیلات بد
نیست . آنچه بد است طرز اداره کردن تشکیلات است طبیعت هم تشکیلاتی برای خود
دارد که با تشکیلات بشر قابل مقایسه نیست یعنی طبیعت چنان با مهارت این تشکیلات
عریض و طویل خود را اداره میکند که هرگز عیبی در کارش پیدا نمیشود ولی تشکیلات
بشر چنین نیست . علتش آن است که در حالیکه تشکیلات طبیعت خالی از غرض است ،
تشکیلات بشری را آزمندی و سودجویی یک عده نفع طلب اداره میکند .

برای اینکه از تشکیلات منظم طبیعت مثال آورده شود، درینجا شرحی که اخیراً درباره یک اژدر مار خوانده‌ام باز گو میکنم. اژدرمار فوق‌الذکر گرازی را درسته بلعیده بود. چند روز بعد که شکمش را دریدند، با کمال تعجب دیدند هیچگونه آسیبی به معده مار نرسیده است. علتش هم آن بود که طبیعت در روده‌ی این مار گلوله‌های پر موئی تعبیه کرده است که اجسام تیز و برنده در آن اثر نمیکند. در اثر داشتن یک چنین روده مجهزی بود که اژدرمار مزبور از سیم تیز و برنده گر از جان سلامت بدر برد. اینست دیسپلین و نظم طبیعی که در تشکیلات طبیعت وجود دارد. متأسفانه در تشکیلات بشری یک چنین نظمی وجود ندارد. بهمین جهت کارگر در برابر بیماری و سرما و گرما و گرسنگی مصون نیست و دهقان نمیتواند با فکر راحت کار کند. بچه‌ها در مدرسه طریقه‌ی مبارزه با مشکلات زندگی را فرا نمیگیرند و کارمندان کار مثبت و مفیدی انجام نمیدهند و در تمام این تشکیلات عریض و طویل بشری یک وسیله دفاع در برابر جراحت و صدمه مانند آنچه در روده اژدرمار پیدا میشود نیست. بهمین سبب تشکیلات بشری با همه نظمیش پیوسته بدبختی و خرابی بار می‌آورد و دائم دستخوش هرج و مرج و بی‌نظمی است. از کشوهای که دارای تشکیلات وسیع و منظم است امریکا است ولی همین کشور از حیث بی‌نظمی و آشفتگی شاید در دنیا نظیر نداشته باشد.

وضع بعضی قسمت‌های امریکا بحدی آشفته و درهم است که در بسیاری جاها کسی نمیتواند اطمینان داشته باشد شب سالم به خانه مراجعت کند. در کشوری که رئیس جمهور مقتدری مانند جان کندی را در یک چشم بهم زدن بکشد، افراد عادی چگونه میتوانند بحیات خود اطمینان داشته باشند؟ عجب نیست اگر در بسیاری از شهرهای بزرگ امریکا مزدکارگران و کارمندان را در اتومبیل‌های زره پوش حمل کنند تا از حمله ناگهانی راهزنان در امان باشند. در پاره‌ای از نقاط حتی حضور پلیس اطمینان بخش نیست. افراد لگام گسیخته چنان جسور هستند که حتی پلیس نمیتواند حریفشان بشود.

۶- سیری و گرسنگی

موقعی که عضوی سالم باشد، انسان وجودش را احساس نمیکند، بی‌خبری همیشه نشانه شادکامی است. شاید بهمین علت است که عده‌ای خود را مست می‌کنند. اگر گفته فوق صحیح باشد باید بگوئیم امروزه معده‌آفت بزرگی است زیرا کمتر کسی است که از معده‌ی خود واقف نباشد. بعضی از آن واقفانند چون شکمشان خالی

است و برخی وجودش را حس میکنند چون شکشان بیش از اندازه پر است. سر هنری طامس که از پزشکان بزرگ انگلستان بود اظهار داشت: "اغلب مردم از پرخوری می‌میرند." اگر او در هندوستان می‌بود، حتماً "معکوس آنرا اظهار میداشت یعنی میگفت "اغلب مردم از گرسنگی تلف میشوند." زیرا اگر در انگلستان مردم پرخوری میکنند، در هندوستان اکثریت از فقر غذائی می‌نالند.

این امر بدیهی است که وقتی که یک عده پرخوری پردازند عده‌ی دیگر اضطراراً باید گرسنه بمانند ولو اینکه بین کشورها دریاها فاصله باشد و ولو اینکه طب توانسته باشد جلو بعضی امراض را بگیرد، زیاده روی یک‌عده در خوشگذرانی اثر سوئی در زندگی عده دیگر از افراد نوع بشر خواهد گذاشت.

علی‌الخصوص در این ایام که هواپیما و کشتی فاصله‌ها را تقریباً از بین برده و زمان و مکان مفهوم سابق خود را از دست داده است این گفته بیش از هر زمان دیگر صدق میکند.

اگر کسی، مردی رازمین زده و او را مجروح کند نمیتوان انتظار داشت که مجروح خود بخود بهبود می‌یابد.

همچنین اگر طبقه‌ای، جامعه را زمین بزند و آنها را ذلیل و خوار نماید نباید توقع داشت از پا در افتادگان خود بخوداز جا برخیزند و مانند یک انسان سالم بفعالیت پردازند. یک چنین روابطی هم بین سیر و گرسنه وجود دارد با این تفاوت که در اینجا انسان سیر هم رنج میبرد و علی‌رغم اینهمه دواهای رنگارنگ نمیتواند خود را از بیماریهایی از قبیل سرطان، نقرس و یا تب و سکه قلبی نجات بدهد. پیداست برای اصلاح این وضع، قدم اول را باید افرادی بردارند که سیر هستند. اینها باید از سوراچرانیهای بیپوده و پر دردسر خود صرف‌نظر کنند تا برادران دردمندان بتوانند قدم برافراشته و مانند یک انسان آزاد و صاحب حقوق، این دو روزه عمر را شرافتمندانه طی کنند.

جای بسیار شگفتی است در حالیکه زیاده روی در شهوت مذموم دانسته شده، پرخوری نه تنها مذموم نیست بلکه حتی مستحسن است و علامت تندرستی دانسته شده است، حال آنکه پرخوری هم مانند شهوت رانی علامت نوعی جنون است، یک بار از یک پزشک بیماریهای روانی سؤال کردم چرا به بیماران خود اینقدر زیاد غذا میدهد؟ او در پاسخ گفت: "باینها زیاد غذا میدهم چون جنون و هرنوع ناراحتی روانی تقریباً همیشه

اشتهای بیمار را تحریک میکند و او را به پرخوری وا میدارد. و از آنجایی که عقیده داریم بسیاری از ناراحتی‌های روانی ریشه ناکامی و انحراف جنسی دارد و پی برده‌ام چنانچه غذای خوش طعم بمقدار زیاد باین بیماران خورانیده شود آنها کمتر مزاحم میشوند، اینست که غذا بمقدار کافی در اختیارشان میگذاریم."

در پرخوری مردها و بچه‌ها، زنان نقش مهمی بازی میکنند. زیرا اینها هستند که برای بدست آوردن دل شوهرانشان برای آنها غذای زیاد و خوشمزه میپزند و هم ایشان هستند که بخیال اینکه پرخوری بچه را سالم و چاق نگاه میدارد تا بیخ گلو توی حلقش غذا میریزند.

حقیقت آنست که بدن ما خیلی کم احتیاج به غذا دارد و به نوشابه‌ها (اعم از الکلی و غیر الکلی) ابداً نیاز ندارد. پرخوری دائم و مصرف بیش از حد نوشابه‌های الکلی و اعتیاد به چای، قهوه، نوشابه‌های غیر الکلی، سیگار، تریاک، مرفین و یا هروئین، درواقع بدترین نوع انحراف از صراط مستقیم است و یا این عمل بشر گور خود را با دندان خود میکند و در نهایت بدبختی و بیچارگی جان میسپارد.

پرخورها باید این نکته را همیشه در مد نظر داشته باشند که یک لحظه لذت به یک عمر درد و بیماری نمایازد و پرخوری مانند شهوترانی علامت بیماری است نه سلامتی درین صورت بخاطر حفظ سلامتی خود هم شده سعی خواهند کرد مازاد غذا را بگرسنگان بدهند و با پرخوری، تیشه بر ریشه وجود خود نزنند.

۷- مذاهب

با اینکه مذهب قدرت خود را از دست داده است، هنوز یک عامل اختلاف و فساد انگاشته میشود. زیرا هنوز دنیا پر از ابلهانی است که تصور میکنند مذهب همه باطل است غیر از مذهب خودشان. اینها ظاهر را فدای باطن کرده خدا پرستی را در این دیده‌اند که با بندگان خدا در افتند آنها را بقتل برسانند.

وقتی که تاریخ را ورق می‌بینیم که مذهب بیش از هر عامل دیگر اسباب تفرقه افراد بشر را فراهم کرده و موجب قتلها و غارت‌های شرم آور شده و بسیاری از افراد را بی سبب ذلیل و بیچاره نموده است.

اگر همیشه این موضوع را بخاطر داشته باشیم که مذهب یک مساله شخصی است و همچنان که هرکس در اختیار رنگ لباس خود مختارست افراد بشر هم همین اختیار را

از لحاظ داشتن عقائد دارند، و بما هیچ مربوط نیست فلان کس مسیحی است یا مسلمان یهودی است یا هندو، دیگر کاری برای دیپلماتها و عوامفریبها باقی نخواهد ماند که انجامش دهند.

۸- تعلیم و تربیت

خانم چندرادیوی، تعلیم و تربیت را نیز جزو آفات تمدن معاصر مینگارد. او بچه‌ها را تشبیه به نهالهایی میکند که در اثر طوفان زدگی خم شده و یا شکسته‌اند. ولی معلوم نیست آیا چندرادیوی مانند ژان ژاک روسو اصولا با علم و تعلیم و تربیت مخالف است یا سیستم تعلیم و تربیت فعلی را ناپسند میداند؟ اگر مقصودش این است که نوع بشر باید از علم و هنر چشم پوشیده و مانند چهار پایان روی چهار دست و پا راه رود، سخت بخلالت افتاده است زیرا علاوه بر آنکه انسان چهار دست و پا راه رفتن را فراموش کرده است و نمیتواند از نو خود را باین عادت معتاد کند، اصولا علم و هنر از هر حیث بر جهل و بیسوادی برتری دارد.

بنابراین اگر عیبی در تعلیم و تربیت وجود دارد در نوع سیستم آن است نه در نفس تعلیم و تربیت. بجای برنامه‌های اجباری فعلی که هم برای قوای دماغی مضر است و هم برای جسم، باید برنامه‌هایی تنظیم کرد که دانش‌آموزان از کودکی با میل وافر بتحصیل پردازند و هیچ مانعی در راه پیشرفت خود نیابند. انسان فطرتاً کنجکاو است. و علاقه دارد معلومات بیندوزد و از آن در بهبود وضع خود استفاده کند ولی هر کس بهر رشته از دانش علاقه نتواند داشت. متأسفانه برنامه‌های اکثر مدارس دنیا طوری است که هر کس مجبور است رشته‌هایی را هم که بدان هیچ علاقه ندارد، بیاموزد.

وجود همین دروس اجباری در مدارس است که عده‌ای زیاد از جوانان را به تحصیل مأیوس میکند و باعث میشود آنها تحصیلات خود را کنار گذاشته تا پایان عمر، هم چنان نادان و کور باقی بمانند.

بنابراین آنچه باید از بین برود برنامه فعلی مدارس است نه نفس تعلیم و تربیت. آری، باید برنامه‌های فعلی را که توطئه‌ای بیش برای کور کردن اذهان و مأیوس کردن افراد از ادامه تحصیلات نیست از بین برد و برنامه معقول دیگری جایگزینش ساخت تا همه بتوانند بطیب خاطر بتحصیل پردازند و کارآمد و فعال بآیند.

۹- زیادی هوش

در نظر خانم چند رادیوی زیادی هوش در عده‌ای اسباب زحمت فوق‌العاده شده است زیرا این عده در اثر هوش زیاد، پیوسته تدابیر تازه برای بدبخت کردن بشر می‌اندیشند.

بعقیده نگارنده در اینجا هم خانم چاندرادیوی اشتباه کرده است. هوش‌مانند تعلیم و تربیت، بنفسه چیز بدی نیست بلکه اگر درست بکار افتد مفید هم هست چه همین هوش فوق‌العاده باعث شده که ادیسون بتواند با چراغ لامپ دنیائی را از ظلمت نجات دهد و یا مارکونی، ملل را بقدری نزدیک بهم کند که همه بتوانند در یک روز و در یک ساعت صدای یکدیگر را بخوبی بشنوند و قس علیهذا مخترعین سایر اختراعات بنابراین آنچه در هوش مضر است، بدکار انداختن آن است. با نیروی اتم هم میتوان دنیا را ویران کرد و هم بتوسط آن بزرگترین برنامه‌های آبادانی را بمرحله اجراء گذاشت. همچنین بکمک هوش میتوان نوع بشر را غرق در بدبختی کرد و یا او را از هر جهت خوشبخت نمود و این هر دو بستگی کامل دارد بنحوه استفاده از این هوش.

۱۰- تمدن

آخرین آفت تمدن معاصر در نظر چاندرادیوی نفس "تمدن" است. او هم به پیروی از روسو و گاندی، در تمدن چیزی غیر از فساد و تباهی نمی‌بیند. او جنگ، رقابت‌های اقتصادی و حمیع محن و مصائب دیگری که در دنیای معاصر دیده میشود محصول تمدن میداند. و مانند روسو عقیده دارد یگانه چاره آن است که از تمدن دست برداریم و سر بصرها بزنییم و از نو مانند اجداد خود زندگی انفرادی را از سرگیریم و به هر چه بوی اجتماع، تمدن و علم و هنر میدهد پشت پا زنیم. چون خود خانم بیک چنین فداکاری تن در نداده است باید اذعان کنیم که این عمل از عهده هیچکس ساخته نیست تمدن مانند هوش و تعلیم و تربیت بنفسه بد نیست. آنچه آن را زشت و بد ترکیب کرده است همان آفتهایی است که قبلاً "چاندرادیوی یک یک بر شمرده است و این ها عبارتند از: مد، سرعت، رقابت، حفظ ظاهر، مذاهب (یا مسالک)، گرسنگی و سیری و در یک کلمه عدم مساوات و بی عدالتی. یا از بین بردن جنگ و بی عدالتی میتوان از تمدن بحد اکثر استفاده کرده و این دیو زشت صورت بد سیرت را بفرشته رحمت مبدل نمود.

۱۱- تشکیلات غلط^۱

" هنگام تندرستی ، بدن خاموش و ساکت است ، نه از او چیزی میشنویم و نه کار او را حس میکنیم . نظم اعمال حیاتی ما ، هنگام سکوت و آرامش بصورت آهنگ ملایم موتور ۱۶ سیلندری در عمق شعور ما حس میشود . هم آهنگی اعمال عضوی ، احساس آرامش به آدمی می بخشد وقتی که وجود عضوی را درک میکنیم عمل این عضو شروع باختلال کرده است .^۲ " نکته مهم دیگر آن است که هنگام بیماری نیز مانند تندرستی جسم و جان هر دو تحت تأثیر قرار میگیرد .

نوع بشر هم با ارتباط نزدیکی که امروز بین ملت‌ها برقرار است مانند یک جسم واحد است که در هنگام سلامتی خاموش و ساکت میباشد ولی در هنگام بیماری (ولوائیکه جزئی باشد) عکس‌العمل شدید نشان میدهد . امروز بیش از هر روز دیگر گفته سعدی مصداق دارد :

بنی آدم اعضای یکدیگرند که در آفرینش ز یک گوهرند

چو عضوی بدرآورد روزگار دیگر عضوها را نماند قـرار

امروز بر هر بجه دبستانی این نکته روشن است که تشکیلات سیاسی و اقتصادی بشر غلط است . از یک سوی ، وجود مرزها در این دنیای کوچکی که در عرض چند ساعت میتوان با هواپیمای جت دورش پرواز نمود ، زائد است . این مرزها باید از بین برود گو اینکه وطن پرستی به مفهوم علاقه داشتن بیک آب و خاک بخصوص (بدون دشمنی بآب و خاک دیگر) میتواند پای برجا باقی بماند چرا که بعقیده ما وطن پرستی با نوع دوستی نامتجانس نیست و افراد میتوانند وطن پرست باشند بی اینکه دشمن هموعان خود باشند منتهی این توفیق وقتی بدست میآید که هوش مردم بفهم روابط اشیا و قضایا بکار رود نه بدشمن تراشی و کینه توزی .

متأسفانه ضعف فکری و اخلاقی و آزمندی زمامداران امروز جهان باعث شده تشکیلات سیاسی و اقتصادی و اجتماعی غلط فعلی بر دنیا حکمفرما شود . اینها چنان

(۱) دیوی فقط ده آفت تمدن غرب را برشمرده حال آنکه آفت های

این تمدن کثیف خیلی بیشتر است من چهار آفت دیگر بر آن افزودام و بقیه آفت‌ها را در مقالات بعدی ذکر کردم . حال خود خواننده میتواند آفت های دیگر را هم بیفزاید

جنسی زائل شده است. متخصصین پسیکانالیز مردان و زنان را در مناسبات جنسی خود راهمائی میکنند. بد و خوب، درست و نادرست مفهومی ندارد. در زندانها فقط جنایتکاران کم هوش و یا معیوب بدام افتاده‌اند و بقیه که خیلی فراوانترند در آزادی بسر میبرند و در میان دیگر مردم پراکنده و مخلوطند و کسی از حضور آنان منزجر و متنفر نیست.^۱

از زیانهای دیگر تشکیلات فعلی بی اعتنائی آن به "فرد" است این یک حقیقت غیر قابل انکار است که "برای آدمی تحمل طرز زندگی کنونی و کاریک‌نواخت درکارخانها و ادارات و مؤسسات تولیدی، گران تمام میشود و بدون کیفر نمی‌ماند. در میان وسعت و عظمت شهرهای بزرگ، فرد کم و مستهلک است و چون یک رأس از گله و یک پیسج از ماشین تلقی میشود. بدین سبب خصایص فردی خود را از دست میدهد و مسئولیت و نه اصالت برای او میماند. در میان اجتماع بزرگ، توانگران و سیاستمداران و غارتگران سرشناس و مشخصند و بقیه مردم گوئی جز غبارهای گمنامی بیش نیستند."^۲

تمام این ناپسامانیها در دنیائی رخ میدهد که انسان بیش از بیش بنیروی علم مجهز شده و گفته معروف فرانسویس بیکن، "دانائی توانائی است" را به مرحله عمل درآمده و چهره دنیای مادی را دگرگون ساخته است.

۱۲- تبلیغات

از آفت‌های بزرگ دیگر تمدن معاصر نقشی است که تمدن مزبور در تبلیغات بازی میکند. رادیو، سینما، تلویزیون، روزنامه‌ها، مجلات و حتی کتاب‌ها ملک طلق یک عده سرمایه‌دار قلدر شده است که پیوسته سعی میکنند طبقات فقیر و ضعیف را در بیچارگی و اسارت نگاه بدارند. رادیو و تلویزیون مرتب مشغول پخش اخبار دروغ است. یک روز فرانسه بفلان و بهمان کشور استقلال میدهد (البته استقلال قلابی!) روز دیگر در کنکو و انگولا انقلاب رخ میدهد! (در واقع رقابت بین دول بزرگ سر تقسیم غنائم است نه انقلاب!) و قس علیهذا هر روز در یک نقطه جهان بلوائی بدست سرمایه داران برپا میشود و عده‌ای مفلوک و بیچاره در طی این بلواها کشته و یا سرگردان میشوند.

۱- از انسان موجود ناشناخته (الکسیس کارل)

۲- از همان کتاب

رفتار و سلوکی که دول بزرگ درین گونه توطئه‌ها نشان میدهند خنده‌آور است زیرا در حالیکه همه آنها ادعای نوع دوستی، آزادیخواهی و دادگستری میکنند، در عمل نیتشان یکی است و آن سر و کیسه کردن ملت‌های ضعیف است. تلاش مذبحخانه‌ای که این دولت‌ها برای حق بجانب نشان دادن خود نشان میدهند هر کودک دبستانی را بخنده می‌اندازد.

کوتاه سخن، تبلیغات زندگی فرد فرد مردم جهان را تاریک و منقص کرده است اگر آتش جهنمی "تبلیغات" دودمیداشت، ظلمت خفه کننده آن سرتاسر دنیا را فرا میگرفت. افسوس که این دروغهای سیاه، مانند اجنه و شیاطین نامرئی اندو اگر نه‌ناشرین آن بهتر و بیشتر رسوا میشدند.

۱۳- تبعیضات نژادی

تبعیضات نژادی، از مصائب بزرگ عصر ماست. این تبعیضات نه تنها در امریکای شمالی بلکه در افریقا هم حکمفرماست. بل باید گفت تبعیضات نژادی جنوب افریقا وحشتناکتر است زیرا در امریکا لاقلاً جنبشهایی ضد تبعیضات نژادی دیده میشود حال آنکه در افریقا استبداد مظلوم و سکوت مرگبار حکمفرماست.

اگر درباره تبعیضات نژادی منصفانه قضاوت کنیم، می‌بینیم که سیاه‌پوستان بایستی باین نوع تبعیضات دامن زنند نه سفید پوستان. زیرا همانطور که شوپنهاور گفته است رنگ طبیعی بشر سیاه است نه سفید و اگر رنگ چهره شمالیها سفید شده بعلمت آن است که باندازه کافی آفتاب نخورده‌اند! اروپائیها مانند نهالهایی هستند که در گرم-خانه بزرگ شده‌اند همانطور که رنگ برگ این نوع نهالها در اثر آفتاب نخوردگی رنگ پریده است، رنگ چهره‌ای اروپائی‌ها هم در اثر سکونت در مناطق سردسیر مهتابی و سفید شده است!

ممکن است در هر نژاد از نظر استعداد اختلافاتی دیده شود، ولی این دلیل نمیشود که یک نژاد بر دیگری برتری حوید. بعنوان یک انسان، ژاپونی قد کوتاه همان قدر محترم است که امریکائی قد بلند! و افریقائی سیاه پوست باید دارای همان حقوق انسانی باشد که چینی زرد پوست و هندی سیه چرده و اسکیموی ساده لوح و آلمانی سخت‌کوش و باهوش و یهودی سوداگر و سرگردان بشریت در یک کشتی سوار است و همه بطرف وادی خاموشان رهسپاریم در یک چنین دنیایی که، فاصله‌ها از میان رفته و مردم

شرایط زمانی و مکانی نکبت باری ایجاد کرده‌اند که احدی نمیتواند این چند روز عمر را با سودگی بسر آورد. از یک طرف بعضی شهر (مانند نیویورک و لندن و توکیو) در اثر رشد فوق‌العاده و بی‌تناسب، مردم را بصورت ماهی ساردین درآورده‌اند و از سوی دیگر اراضی وسیع قابل سکونت هم چنان لم یزرع و غیر قابل سکونت باقی مانده است. بعلاوه علی‌رغم افزایش روزافزون محصولات غذایی اکثریت مردم در فقر و فاقه

بسر می‌برند و علی‌رغم اینکه بر تعداد کارخانجات روز بروز افزوده میشود، جمعیت بیکارها زیادتر میشود. اینها عیوب تشکیلات فعلی تمدن معاصر از نظر مادی است و اما از نظر معنویات "تمدن غرب تاکنون موفق نشده است محیطی در خور فعالیت‌های روانی آدمی ایجاد کند. . . . اولویت ماده و نفع جوئی که اصول آئین صنعتی امروز را میسازد در زوال فرهنگ و حس زیبایی شناسی و اخلاق سهم بزرگی گرفته است. انتشار بیحد روزنامه‌ها و سینماها و رادیو، سطح فکری طبقات اجتماعی را بی‌آئین ترین مرحله خود رسانده است. بخصوص رادیو با پخش برنامه‌های عوام پسند خود در خانه‌های مردم درین امر سهم بزرگی دارد. شاگردان و دانشجویان افکار خود را در قالب برنامه‌های گنگ رادیویی و سینمایی که بآن عادت کرده‌اند میریزند. محیط اجتماعی امروز نه تنها رشد فکری را تسهیل نمیکند بلکه از آن جلوگیری مینماید.

"... هنر صنعتی بسرعت بسط می‌یابد بخصوص معماری در فصل تازه‌ای قدم نهاده است و ساختمانهای مجلل، تمام شهرها را عوض کرده‌اند هر کس میتواند لااقل در حدود استعداد هنری و ذوق حمالی خود را پرورش دهد لیکن در مورد حسن اخلاق چنین نیست. محیط اجتماعی امروز آن را کاملاً در بوته فراموشی نهاده و در حقیقت از میانش برده است. مادری که چند بچه دارد و در راه تربیت و پرورش آنان تفریبات اجتماعی خود را زیر پا میگذارد، به نقص عقل مشهور و متهم میشود. دانشمندان و هنرمندان بزرگی که وجودشان موجد زیبایی و موجب رفاه و سلامت دیگران است خود با فقر زندگی میکنند و در تنگدستی حان میسپارند در عین حال دزدان اجتماع با پول دیگران بخوشی و در نعمت بسر می‌برند. راهزنان و گانگسترها بوسیله سیاسیون حمایت میشوند و پلیس ماهه زحمت ایشان نمیکرد.

"... در ثروتمندی همه چیز گنجیده است و بهمه چیز حق میدهد. یک مرد غنی هر چه بکند اگر زنش را در پیری رها و یا مادرش را بدون کمک ترک نماید و یا سرمایه‌ای که دیگران با و سپرده‌اند بدزدد باز مورد توجه دوستانش باقی میماند. عفت

بیش از پیش بکشورهای یکدیگر رفت و آمد میکنند، واقعا! مسخره است که هنوز رسوم و عادات دوران قرون وسطی را مراعات کنیم.

نژاد پرستی و تعصب هر دو علامت جهل و خامی و تعلق بدوران طفولیت بشر دارد. انسان بالغ و مترقی از هر دو بری و مانند خورشید، بهمه با یک نظر نگاه میکند و مهر و عطوفت و همدردی خود را بر همه یکسان میتابد.

ناپلئون یک بار اظهار داشت بدبختی وقتی از روی زمین رخت می بندد که نقشه جغرافیائی رنگی دیگر چاپ نشود. این یک حقیقت غیر قابل انکار است و مادام که این آرزو تحقق نیابد، صلح واقعی بر جهان حکمفرما نخواهد شد.

۱۲- تمرکز سرمایه

در رأس تمام مصائب دورهء معاصر، سرمایه داری است. اغراق نگفته ایم، اگر بگوئیم تمام مصائب رنگارنگی که بشر معاصر بآن دچار است زیر سر این اژدها خفته است.

بیکن بحق میگوید پول مانند کود است یعنی موقعی مفید واقع میشود که پراکنده باشد. "ولی موقعی که در نزد عده بی معدود روی هم انباشته شود، بوی گندش بلند میشود و همه را آزار میدهد. امروزه پول وضع و حال دوم را دارد. این است که بوی گندش همه را آزار میدهد حتی صاحبانش را!

گزارف نگفته ایم اگر بگوئیم مادام که این وضع و احوال حکمفرماست، نمیتوان امیدوار بود صلح واقعی حکمفرما شود. زیرا همانطور که ولتر گفته است "مردم عامی آتش این جنگهای شوم و بی معنی را که موجب اینهمه وحشت و بدبختی شده است، نیفروخته اند. آن اشخاص کاخ نشین بیکاره ای که از دسترنج شما مردم چاق و فربه شده اند و عرق جبین و فقر و تیره بختی شما مایهء توانگری و خوشبختی آنها گشته است، بخاطر بدست آوردن مرید و غلام با یکدیگر جنگیده اند، آنها تعصبات خانمان برانداز را بشما تلقین کرده اند تا بتوانند بر شما حکومت کنند، خرافاتی که آنها بشما آموخته اند برای آن نیست که شما را از خدا بترسانند بلکه برای آن است که شما از خود آنها بترسید."

با از بین رفتن طبقه سرمایه دار، قسمت اعظم آفت هائی که برشمرديم خود به خود از بین خواهد رفت و میتوان امیدوار بود یک نظم نوین بر از صلح و صفا بر جهان حکمفرما شود و اصلاحات حقیقی در سرتاسر جهان آغاز گردد.

انحطاط و زوال غرب

فساد تمدن معاصر غرب موجب گردیده عده‌یی زوال آن را پیش‌بینی کنند. از جمله این گونه افراد دکتر اسوالد شینگلر آلمانی است که در ۲۹ مه ۱۸۸۵ در بانکبرک بدنیا آمد. شینگلر در ریاضیات، تاریخ طبیعی و هنرهای زیبا مطالعات عمیق کرد و همین "مطالعات موجب ظهور کتاب عجیب سر تا پا معمای او یعنی "انحطاط و زوال غرب" گردید. ویل دورانت امریکائی خلاصه‌یی از کتاب مزبور در یکی از کتاب‌هایش بدست داده است که اینک ذیلاً خلاصه گفتار ویل دورانت را از نظر خوانندگان می‌گذرانیم: شینگلر از سال ۱۹۱۲ شروع بنوشتن کتاب "انحطاط و زوال غرب" کرد. او به این وسیله می‌خواست ثابت کند که تمدن غرب روبه‌زوال است و بزودی فاتحه‌اش خوانده خواهد شد.

اتفاقاً "جنگ جهانی اول در گرفت و نتایج ناگواری که به‌بار آورد باعث شد شینگلر در عقیده خود راسخ‌تر شود. در نظر او جنگ جهانی اول واقعیه‌یی بود که درستی نظریه‌اش را ثابت کرد.

شینگلر نسخه‌ی کامل کتاب مزبور را به سال ۱۹۲۲ انتشار داد و با اینکه کتابی ضخیم و ثقیل بود، در عرض یک سال تنها در آلمان یک هزار نسخه از آن بفروخته رسید و ظهور آن غوغائی عجیب در جهان راه انداخت.

این کتاب از آن رو صعب‌الادراک است که پر از اصطلاحات عجیب و غریب فلسفی است. به علاوه مطالب رنگارنگ آن بطرز مبهم و پیچیده نوشته شده و بیشتر شبیه معماهای ریاضی و علمی است. جملات کتاب متین و محکم است چندانکه تو گوئی آنرا ژنرالی نوشته است نه فیلسوفی.

بقدری مطالب این کتاب پیچیده است که برای مطالعه آن لااقل یک ماه وقت لازم است. در مطالعه‌ی اول خواننده نه تنها مجذوب گفتار شینگلر نمیشود بلکه از خواندنش کسل میگردد ولی در مطالعات بعدی کم‌کم مجذوب گفتارش میشود. شینگلر در عالم تاریخ بقدری متبحر بود که از تاریخ ازمه بسیار قدیم بشر تا تاریخ معاصر

جهان اطلاع داشت و گذشته از تاریخ، دواوین شعرای قدیم و جدید، کتب دینی، ریاضیات، فیزیک، شیمی، ستاره‌شناسی، زمین‌شناسی، جانورشناسی، روان‌شناسی، علم اقتصاد، علم سیاست، تاکتیک‌های نظامی را مطالعه کرده بود و در موسیقی و حجاری و نقاشی اطلاعاتی گرانبها داشت. عجب‌تر آنکه در تمام این علوم و فنون، کاملاً وارد و صاحب نظر بود چنانکه هرگاه برای ما از هندسه صحبت میکند، پیش خود تصور میکنیم که او متخصص این فنست و عمری برای آموختن آن وقت صرف کرده و هکذا سایر علوم و فنون.

بعقیده شینگلر ما قادریم بوسیله قوانین و نتایج تاریخی گذشته، درباره آینده پیشگوئی کنیم. در عبارت دیگر، ما میتوانیم بوسیله کشیدن طرح تمدنهای قدیمی، عرض و طول تمدن معاصر را معین کنیم و سرنوشت خود را از پیش بدانیم. بدینوسیله او میخواست است درباره هر تمدنی پیش‌بینی کند و واقعات آینده را بگوید. بعقیده شینگلر، هر اثر خالص تاریخی، فلسفه است ولی تاریخ نگاران اغلب آنطور که باید تاریخ ننویسند چه فقط بگردآوری مطالب اکتفا میکنند. تاریخ نگار فیلسوف، نباید تاریخ را تقسیم کند بتاریخ قدیم، تاریخ قرون وسطی و تاریخ معاصر بلکه باید منظور نظرش مطالعه تاریخ بشر باشد بدون در نظر گرفتن زمان و مکان. تاریخ نگار فیلسوف نباید فقط تاریخ هموطنان خود را تحت مطالعه قرار دهد و بتاریخ سایر ملل اعتنا نکند، روشی که امروز معمول است، بسیار خطاست. همانطور که تاریخ میهن را بتفصیل می‌خوانیم، باید بهمان اندازه تاریخ سایر ملل را بتفصیل مطالعه کنیم. باید تمام تاریخ بشر را مورد مطالعه قرار دهیم و از نتایج تاریخی هر ملت، عبرت گیریم.

تاریخ مانند موجودی است که نشو و نما میکند و سرانجام نابود میگردد. هم چنین مانند موجودات، تا یک اندازه معین نشو میکند و حیاتش هم محدود است. درهر مدنیت، نخست دین ظاهر میشود و بمجرد اینکه علوم ظاهر شدند، دین نفوذ خود را از دست میدهد. در آغاز هر تمدن، فلاحه رونق میگیرد ولی هنگام پایان یافتنش صنعت دارای قدرت مطلق میشود. در هنگام شروعش شهرهای کوچک پدید می‌آیند و هنگام مرگش، شهرهای بسیار بزرگ.

میتوان از روی مشخصات تمدن‌های دیگر که با مشخصات ناقص تمدن پیشین قرابت دارد، مشخصات کامل تمدن پیشین را دانست همچنانکه تشریح دان با دردست داشتن یک قسمت از استخوان یک نوع حیوان، اسکلت کامل آن حیوان را درست میکند.

پس ما میتوانیم بوسیله دانستن نتایج و صفات مشخصه تمدنهای گذشته، آینده‌ی فرهنگ و تمدن غرب را معلوم گردانیم. مقصود از مطالعه تاریخ هم همین است که با مطالعه تاریخ گذشته، پی به آینده بریم.

هر تمدن پس از گذراندن چهار فصل بهار و تابستان و خزان و زمستان نابود میشود. هر تمدن در بهارش مبتنی بر فلاح است. در این موقع ملتی که میخواهد در راه ترقی گام بردارد، شروع میکند بتصرف اراضی حاصلخیز و سکونت و زراعت در آن. در این موقع نفوذ دین و افسانه زیاد میشود و همین افسانه‌ها مواضع مهیج هنر دوره‌ی تابستانی آن تمدن را گردآوری میکند. این دوره، دوره طفولیت هر تمدنست.

بعد تابستان می‌آید و شهرهای کوچک بوجود می‌آید ولی با وجود این جامعه هنوز برفلاحت مبتنی است و ملوک الطوائفی برقرار است. ذوق مردم روبنش و نمایی - گذارد ولی هنوز مردم این دوره چندان متمدن نشده‌اند که بتوانند خوب خنک کنند. در هر تمدن این دوره، دوره بروز غرائز توانا و بعد بلوغ رسیدن قدرت است.

خزان تمدن فصل بسر حد بلوغ رسیدن، کلیه ترقیات است. پس از طی این دوره، دوره زمستان که پایانش مرگ است، پیش می‌آید، حای حکومت استبدادی ملوک - الطوائف، حکومت پادشاهی تمرکز میگیرد و یک دولت واحد بوجود می‌آید. شهرهای بزرگ ایجاد میشود و علم و فلسفه جایگزین دین میگردد و در قلمرو نقاشی پیشرفتهای مهمی میشود. دموکراسی بر ارستوکراسی مسلط میگردد و عقل بر غریزه و فلسفه بر دین و علوم برهنه. هر چیز کهنه بی اعتبار میگردد و انقلاب و هرج و مرج پدید می‌آید و ژنرالها وارث جهان میشوند ا عقائد قدیم و دینداری از بین میرود و با آمدن تمدن

Civilization فرهنگ Culture از بین میرود. در این موقع مردم بورژوازی پولدار بر اشراف با فرهنگ مسلط میشوند و صنعت و مال بر زراعت فرمانروائی میکند و قسوام اجتماعی و اقتصادی و سیاسی در شهرهای بزرگ تمرکز می‌یابند و اینها ماده الحیات دهات را مکیده و آنرا لم یزرع و بی حاصل میگردانند.

کمیت جایگزین کیفیت میشود و ظاهر سازی جایگزین ذوق. سودمندی جایگزین زیبایی و ثروت جایگزین فرهنگ علم و مادیگری بر دین و هنر پیروز میگردد. و بین طبقات پست جامعه، جنگها در میگیرد که منتهی بانقلاب میشود. مردم بالاخره از جنگ خسته شده و صلحجو میگردند. و عشق بلذائذ مادی باعث ضعف تن و فساد اخلاق و روح میشود و در نتیجه ملت فاقد قوه دفاع از خود میشود. نیروی ابداع کننده و معنوی از

بین می‌رود. خانواده‌ها و پرستشگاه‌ها که منابع تربیت معنوی و اخلاقی هستند، قدرت و نفوذ خود را از دست می‌دهند. توده‌های مردم فاقد هوش و روح می‌گردند و در جوانان روح ضعیف دمیده می‌شود.

در نتیجه، ملت در برابر حملات بیگانگان تاب مقاومت نیاورده و تسلیم می‌شود و نابود می‌گردد. چنین است سرنوشت بهار و خزان یک ملت. هر چیز که بالامی‌رود، آخر الامر فرود می‌آید و آنچه به نشو و نما می‌پردازد، باید سرانجام فاسد شده از بین برود. تنها این نیست؛ ما می‌توانیم از روی تمدنهای گذشته مراحل و علامات نشو و نما و انحطاط تمدنهای همانند را معلوم کنیم. همچنانکه علامات و مراحل پیری در تمام افراد یکی است، تمدنها هم بیک نحو پیر و فرسوده می‌شوند. پس برای تمدن غرب هم سرنوشتی است معلوم و آنهم جوانی و پیری و مرگ دارد.

جزر و مد تمدن غرب

۱- بهار

بعقیده شپنگلر، هر فرهنگ یک نمایش چهار پرده‌ای است که از حرکت صعودی ارستوکراسی و هنر آغاز شده و بحرکت نزولی دموکراسی و هنر پایان می‌یابد. منشاء فرهنگ سیستم فئودالیت، مانند سایر فرهنگها که هنوز بدرجه تمدن نرسیده‌اند، مبتنی بر فلاحیت بود.

اگر در آن روزگار، مرد در اثر کار زیاد و جنگ خود را خسته می‌کرد، زن باعث تجدید جوانی نژاد میشد. مرد سازنده تاریخ و زن خود تاریخ بود. در این دوره، گذشته از دهقان، دو آقا یعنی بارون و کشیش در ایجاد فرهنگ نقش مهمی بازی کردند. بارون تربیت کننده و نگاهدارنده نژاد بود. در دوره بهار تمدن، کشیش فیلسوف بشمار می‌رود و رقیب او سرباز است. نخست کشیش و سرباز دست بدست هم داده با هم پیش می‌روند و بیاری هم کار می‌کنند. هنر در این دوره ساده و دارای روح بود.

۲- تابستان

دوره رنسانس اروپا دوره بلوغ عهد قرون وسطی بود. تمام شاخه و ریشه‌های درخت‌های کاشته شده عصر قرون وسطی، در این دوره شکوفه و بردادند. این دوره،

دوره‌ی جوانی اروپا بوده و پس از آن دوره پیری آن فرا رسید . در دو قرن شانزدهم و هفدهم تمدن اروپا باوج قدرت خود رسید و اینک رو به انحطاط می‌رود . در این دوره در سازمان دولت تغییرات عظیمی روی داده و دوره‌ی تکامل خود را پیمود . در علوم و ادبیات و فلسفه و هنر ، اروپا به پیشرفتهای زیادی نائل شد . در این دوره بود که مردانی امثال کالوین ، کرامول ، ریشلیو ، مازارن ، چارلز پنجم ، فیلیپ دوم ، هانری هشتم ، ملکه الیزابت ، ولیم خاموش و پتر بزرگ پدید آمدند در قلمرو اکتشافات و تفکرات پیشرفت زیاد شد و اشخاصی مانند کپرنیک ، گالیله ، دکارت ، پاسکال ، لایب نتر ، هاروی ، نیوتون ، اسی نوزا ، بیکن ، هابزولاک ، خدماتی شایان توجه بعلم کردند و در قلمرو هنر مردانی مانند میکلائز ، کوریجیو ، تئوتوریتو ، الگریکو ، روبن و وان دیک پدید آمدند .

۴- خزان

برای انقلابیون هیچ چیز ارزش ندارد مگر چیزی که بشود با استدلال قبولش کرد . تمام ادوار یک فرهنگ بدوره‌ی استدلال و آزادی پایان می‌یابد . مراحل آخر هر تمدن ، مرحله نویسنده‌گی زیاد و مطالعه‌ی زیاد است . بر جولیت و مردانگی توحه نمی‌شود ولی مطالعه اهمیت زیاد دارد .

چنین بود دوره انقلاب فرانسه . درین دوره بدبختی اروپا آن بوده که می‌توانست کتاب بخواند و در نتیجه خواندن افکار ولتر و روسو ، ویرانی خود را پدید آورد . اروپا از این دوره مراحل سقوط خود را شروع بپیمودن کرد و امروز که همچنان مراحل انحطاط را می‌پیماید .

عوامل اساسی انحطاط و فساد

زوال غرب از بوجود آمدن و نشو و نما کردن ماشینهای گوناگون شروع میشود . انقلاب صنعتی باعث زوال هر تمدن است . قرون وسطی ، مقدمه تمدن غرب نبود بلکه شروع آن بود و امروز غرب در حال پیشرفت نیست بلکه در حال زوال و سقوط است . عصر رنسانس دوره‌ی بود که غرب بدروه‌ی ترقی رسید . چرا امروز ، دوره زوال تمدن غرب است ؟ برای اینکه ماشین جایگزین همه چیز شده و مردم ، دهات را ترک کرده به شهرها روی آورده‌اند و پایه طبیعی جامعه متزلزل گردیده است . ماشین فرمانروای دنیا

شده است و مردم بندگان بی دست و پای آن گشته‌اند .
پیشینیان میگفتند دانائی تقوی است ولی معاصرین می‌گویند دانائی توانائی
است .

امروزه اغلب مردم یا تاجرنده یا صنعتگر و یا متصدی امور مالیه . بدیهی است
ایشان واجد هیچ چیز تازه‌ئی نمیشوند . تنها کاریکه میکنند جمع‌آوری کالا و یا پول و
معاوضه کردن آنها با چیزهای دیگر است . بدینسان ، صنعتگر کارگر را بنده خود میکند
و تاجر صنعتگر را و متصدی امور مالیه تاجر را . زمانیکه فرهنگی روبزوال است ، پول بر
همه جا فرمانروائی میکند و سلطان مطلق میشود . نخستین نشانه‌ی زوال یک تمدن ،
همین فرمانروایی پول است و چون تمام مردم دهات بشهرها روی می‌آورند و شهر کعبه
آمال همگان میشود ، زندگی روستائی بکلی متروک میشود بطوریکه حتی شاعران و
نویسندگان مسائل شهری را موضوع نوشته خود قرار داده طرز تفکر آنان شهری میشود .
بدینسان شهرها روح خود را از دست میدهد . هنگامیکه تمدنی روبزوال است ، عقل
جایگزین هوش فطری میشود و از اثرات مهم این اشتغال فکری ، نازائی است . در عبارتی
دیگر ، مردمی چون این ، عقل را رهبر خود قرار میدهد و از هوش ذاتی خود پیروی
نمیکند و بازواج راغب نیستند . غریزه ، ما را وامیدارد ازدواج کنیم و تشکیل عائله
بدهیم ولی عقل ما را خودخواه بار می‌آورد و بندی را که بین فرد و نژاد هست ، قطع
میکند . در این موقع زن وسیله‌ی تفریح و تفنن مرد میشود نه واسطه تولید مثل . در موقع
زوال یک تمدن ، بدبختی آنستکه فساد در همه چیز راه می‌یابد حتی در هنر . دیگر
درین موقع بهتر عالی چندان اعتنا نمیشود و هنرمندان بکشیدن نقوش زیاد و بی‌معنی
خود را مشغول میکنند و شعراء غزلیات بیمغز و کم لطف و تباهی آور میسرایند . موسیقی
و معماری هم روبزوال مینهد . زندگانی امروز ، که عصر زوال تمدن غرب است ، برپایه
هنر نهاده نشده بلکه بر شالوده‌ی صنعت قرار گرفته است . امروزه ، در یک کشتی لوکس
و عالی یا یک کارخانه و یا یک فرمول ریاضی و یا یک نظریه فیزیکی ، بیشتر زیبائی
نهفته است تا در تمام موسیقی و نقاشی اروپای معاصر . . . با اینکه صنعت و علم در موقع
زوال یک تمدن باوج ترقی میرسد ولی این دولت مستعجل است زیرا علم و صنعت هم به
زودی در موقع فرا رسیدن زمستان یک تمدن ، گور خود را میکند . فلسفه هم در این موقع
رنگ بدبینی بخود میگیرد ، و فیلسوفانی امثال شوپنهاور بوجود می‌آیند . در این عصر
دانش دیگر بخود فخر نمیکند و دانشمندان سقراطوار اقرار میکنند که هیچ نمیدانند .

فیثاغورث هم بازگشته میگوید چون انسان میزان هر چیز است سنا بر این تمام حقائق نسبی است. حقائق در یک موقع بخصوص، در یکجای بخصوص و برای یک شخص و بایک ملت بخصوص، حقیقت دارد. ممکنست چیزی را که ملتی "حقیقت" میخواند، ملت دیگر آنرا حقیقت نداند در این موقع با ظهور اینشتین ها زوال تمدن غرب اعلام و فاتحه اش خوانده میشود. حتی زندگی در این موقع مورد بحث قرار میگیرد و دانایان این سؤال را میکنند: "آیا زندگی بزیستن میارزد؟" دین هم قدرت و نفوذ خود را از دست می دهد. در مرحله اول هر تمدن، فلسفه جزوی است از دین؛ در مرحله دوم فلسفه از دین جدا میگردد و در مرحله سوم، فلسفه دین را تحزیه میکند و در مرحله آخر، دین از بین میرود. چون اکثر مردم خدانشناس میشوند و بروز قیامت بی اعتقاد میگردند، یک نوع ناامیدی در دل ایشان جای میگیرد و برای آنان زندگی یکنوع بازی و فرزندان اسباب بازی میگردند. در نتیجه فساد نژادی پدید میشود. آخرین مرحله فساد و انحطاط یک تمدن وقتی پدید میگردد که سیاست مجرای دیگری پیش میگیرد. "خواست صلح جایگزین" "خواست توانائی" و "خواست جنگ" میگردد. این صلحجویی است که باعث از بین رفتن هر تمدن و وجود آورندگان آن میشوند.

بعقیده شپنگلر، جنگ ناموسی است طبیعی و توانائی، حق است. او روابط طبیعی مردمان را جنگ میداند، صلح نیست مگر دوره ای استراحت. زمانی میتوان صلح امیدوار شد که همه باهم سازش کنند ولی چون چنین عملی ممکن نیست، صلح دائمی هم امکان پذیر نتواند بود.

از فلسفه شپنگلر سوءاستفاده زیاد شده است و تعالیم او نیز مانند تعالیم نیچه زیاد مورد سوءاستفاده قرار گرفته است تشبیه رشد و نمود تمدنها به رشد و نمو ارگانهای طبیعی صحیح بنظر نمیرسد. بعلاوه معلوم نیست همیشه فتووالیسم بین المللی حکمفرما باشد و فرهنگها و تمدنها دائم در جنگ و جدال روزگار بگذرانند. از کجا که تا اوایل قرن بیست و یکم تمام تمدنهای شرق و غرب باهم مخلوط نشوند؟ از کجا که یک دولت جهانی مبتنی بر عدالت و دموکراسی واقعی باین هرج و مرج بین المللی پایان ندهد؟ از کجا که جغد جنگ برای ابد از جهان رخت نبندد و هم چنان که اختراع باروت به سیستم فتووالیته پایان داد، بمب اتمی هم به فتووالیسم بین المللی پایان ندهد و دنیا زیر یک پرچم، بدست یک دولت بین المللی حکومت نشود و فاتحه

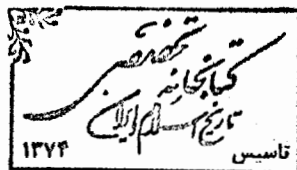
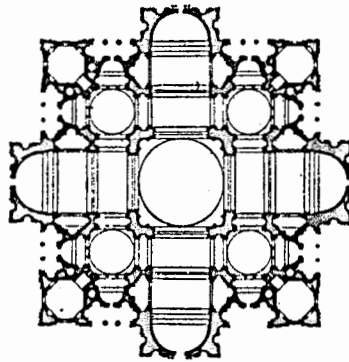
امپریالیسم انگلیس، امریکا و روسیه خوانده نشود؟

اگر چه اوضاع بین‌المللی در حال حاضر چندان رضایتبخش نیست و جنگ سرد بشدت ادامه دارد و بنظر میرسد دیر یا زود برای بار سوم جنگ جهانی دیگری برافروخته خواهد شد، مع ذلک قرائن نشان میدهد که آن روز فرا رسیده است که نسل سیاستمداران سرمایه داران و نظامیان برافکنده شود و یک حکومت جهانی مبتنی بر عدل و مساوات به دست دانشمندان و خردمندان برقرار گردد و دنیا را از این هرج و مرج و ویرانی و نکست روزافزون نجات دهد.

آری یک چنین روز فرا خواهد رسید و دنیایی نو بوسیله انسانها و برای انسانها تشکیل خواهد شد و در آن روز این بیت حافظ:

"آدمی در عالم خاکی نمیآید بدست عالمی از نو بیاید ساخت و ز نو آدمی"

معنایی نخواهد داشت زیرا آدمی در همین عالم بدست خواهد آمد.



قرن بیستم : عصر خشونت و بیدادگری

"... واذا قبل لهم لا تفسدوا فی الارض قالوا انما نحن مصلحون الا انهم هم

المفسدون و لكن لا یشعرون - قرآن

از قرن هفدهم که اروپائیان در شرق رخنه کردند و شروع به استعمار و استثمار کشورهای شرقی نمودند، به آن چنان حرص و آز دچار گردیدند که از آن تاریخ دائم بین قدرت‌های غربی جنگ و جدال حکمفرما است چنانکه در تنها نیمه اول قرن بیستم دو جنگ جهانی مهیب رخ داده و بعد از آن هم رقابت بین قدرت‌های باختری بصورت جنگ‌های محلی کره، لائوس، ویتنام (و غیره) هم چنان ادامه یافته و هنوز قرن بیستم به پایان نرسیده که جنگ جهانی سوم دنیا را تهدید میکند. توئن بی مورخ معروف انگلیسی برای این حرص و آز دلیلی آورده که بسیار جالب است. او میگوید این تقصیر کتاب مقدس است که در آن مردم تشویق گردیده‌اند تا آنجائی که ممکن است به استثمار و استثمار زمین پردازند. چنانکه در تورات (سفر آفرینش) آمده است "... و خداوند به آنها (یعنی آدم و حوا) برکت داد و خداوند به آنها فرمود: ثمر بخش باشید و بر جمعیت خویش بیفزائید و زمین را اشغال کنید و آن را در اختیار خود در آورید. بر ماهیان دریا و پرندگان هوا و بر هر جاندارى که روی زمین حرکت میکند، تسلط داشته باشید."

سپس وی اشاره به آلودگی محیط زیست نموده مینویسد: ما غربی‌ها اکنون در مورد استفاده از منابع طبیعت آزادی نامحدودی در خود حس میکنیم زیرا طبیعت را چیزی غیر مقدس و ماده‌ای خام میدانیم."

علت این آزمندی بی‌انتهای غربیان هر چه بخواهد باشد گوباش آنچه مسلم است این است که در اثر این آزمندی، خشونت و بیدادگری، دروغ و ریاکاری جای حدیث عشق و آزادی را گرفته و کره‌ی زمین را به یک دار المجانین واقعی تبدیل نموده است اختراعات و اکتشافات غربیان نه تنها زندگی مردم را تسهیل نکرده بلکه بصورت یک تورم

سرطانی درآورده و ترقی فن آدمکشی دنیا را به نابودی کامل تهدید میکند. عجب نیست اگر آلبر کامو آخرین چاره برای بدبختی‌های بشر را خودکشی دسته جمعی بداند و بودلر فریاد بزند "ویکتور هوگو می‌خواهد ما برای نجات بشر دست بدست بدهیم اما من میگویم که نوع بشر به درک اسفل و اصل شود."

ابر قدرت‌ها که مانند بودلر می‌اندیشند آن چنان ملت‌ها را اسیر خود نموده‌اند که میتوان گفت فرد فرد آنها برده بی‌دست و پای ابر قدرت‌ها هستند، در هیچ دوره از تاریخ جهان دیده نشده مردم مانند امروز اسیر سیستم‌های استثماری اقتصادی و سیاسی بصورتی که غرب اکنون پیاده کرده بوده باشند.

ستمی که امروز در جهان میشود محدود به انسانها نیست بلکه حتی به حیوانات جنگل، درختان، دریاها و خاک و هوا هم ستم میشود چنانکه از بس غریبان حیوانات جنگل‌ها را در امریکا و افریقا کشته‌اند بسم آن می‌رود که بزودی نسلشان منقرض گردد. و از بس در دریاها و رودخانه‌ها سموم مختلف ریخته‌اند بیم آن می‌رود که بسیاری از رودخانه‌ها (مانند رود دانوب) و دریاها (مانند دریای مدیترانه) بزودی فاد حیات گردد. آنها فضا را بحدی آلوده کرده‌اند که هم اکنون به یک زباله‌دان واقعی تبدیل گردیده‌است. مجله وال استریت ژورنال امریکائی درین باره مینویسد:

اگر با سرعت فعلی هوای جهان آلوده شود تا سی سال دیگر زمین قابل زیست نخواهد بود."

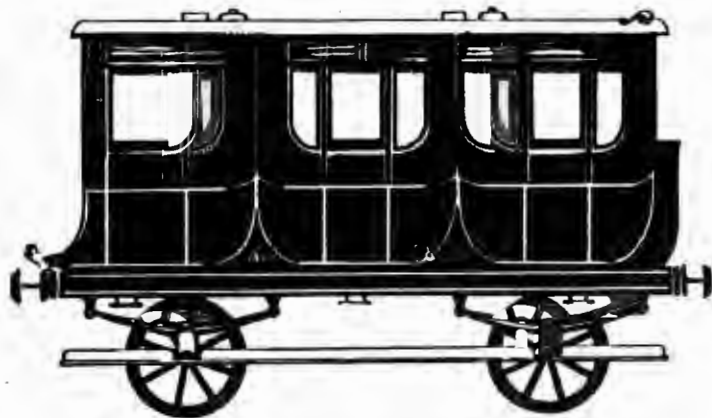
الحمد لله اروپائیان در علم بحدی پیشرفت کرده‌اند که اکنون میتوان با تشعشات اتمی و یروسه‌های غول آسا تولید کرده و نسل بشر را در زمانی کوتاه نابود کرد. همچنین میتوان با یک کاسه سیم که بتدریج تبخیر میگردد، مردم شهر بزرگی چون تهران را بکلی نابود کرد. همچنین میتوان با پنج بمب اتمی تمام ایالات متحده امریکا را با خاک یکسان نموده و با یک بمب اتمی جزائر بریتانیا از صجفه روزگار محو کرد.

اینجاست که باید با هربرت جورج ولز همداستان شویم که میگوید: اختراع و اکتشاف بخودی خود باعث ترقی و یا تنزل بشر نمی‌شود، اینها وسیله است و آلت و وسیله را می‌توان طوری بکار برد که مضر و یا مفید واقع شود."

ستمی که تمدن معاصر غرب نموده محدود به انسانها، حیوانات و محیط زیست نیست بلکه حتی به هنر، موسیقی، ادبیات هم ستم شده است هنر حدید را مقایسه کنید با هنر دوران رنسانس و هنر قرن هیجدهم و نوزدهم، آیا در بین هنرمندان معاصر شما هیچ

هنرمندی چون لئوناردو داوینچی، میکلائو و سزان می‌یابید؟ موسیقی قرن هفدهم و هیجدهم و نوزدهم اروپا را مقایسه کنید با موسیقی معاصر. آیا حتی یک نفر بین موسیقیدانان معاصر چون بتهوون و هاندل و باخ می‌یابید؟ آیا موسیقی معاصر چیزی غیر از صداها و دلخراش که فقط مجانبین تحمل شنیدنش را دارند، میباشد؟ آیا در بین اروپای معاصر کسانی چون سروانت، دیکنز و شکسپیر می‌یابید؟ موسیقی و نقاشی و ادبیات و هنر اروپای معاصر بخوبی حکایت از توحش و سبیت غریبان معاصر را میکند. بخصوص این توحش در موسیقی به بهترین صورت جلوه گر است.

بحرأت میتوان گفت دنیا امروز بدست دیوانگان افتاده است. در نتیجه با اینکه انسان امروز از هر زمان دیگر میتواند بهتر زندگی کند، امکان نابودیش بیشتر شده است، و راسل حق دارد از خود بپرسد: "آیا بشر آینده‌ای دارد؟"



اخلاق بهیمی غربیان

در سابق هر تمدنی دارای پشتوانه معنوی و اخلاقی بود و این اختصاص به شرق نداشت چنانکه حتی یونان دارای ایده‌آل عالی معنوی بود. ولی امروزه تمدن غرب بکلی تهی از اخلاق و معنویات است. بی‌سبب نیست که پاپ جان پل میگوید:

انسان معاصر قدرت خود را روی کره‌ی زمین بسی افزوده است ولی از سوی دیگر بیش از پیش از حکمت ازلی دورگشته و کنترلش بر نفس خود روز بروز کمتر میشود. "وپاپ پی دوازدهم هم گفته است:

انسان معاصر زندانی سیستم اجتماعی و اقتصادی خود گشته و روز بروز تماس خود را با معنی زندگی از دست میدهد."

توحش و انحطاط اخلاقی غرب بخوبی در فیلمهای هالیوود آشکار است. آنچه در این فیلمها می‌بیند یک سلسله حنایت‌ها و درندگی‌هاست، همه این فیلمها از هرگونه جوهر اخلاقی تهی بوده بخوبی درون وحشتناک غربیان را عیان کرده و این حقیقت را مدلل میدارد که تمدن معاصر غرائز بهیمی آدمی را پرورش داده برای انسانها این امکان را فراهم میسازد که کاملاً تبدیل به یک حیوان شوند.

تمدن غرب تمدنی است که بر اساس حسابهای ناحوانه بنا شده و شالوده‌اش بر خور و خواب و شهوت قرار گرفته است. این تمدن بشر را یک شیء میدانند نه وجودی پر احساس و عاطفه. در نتیجه همانطور که هیزم شکن به درخت‌های جنگل مینگرد غربیان هم با همان نظریه هموعان خود نگاه میکنند یعنی آنها را فقط وسیله‌ای میدانند برای استثمار و بهره‌کشی. بنابراین تعجب ندارد اگر ببینیم سازمانهای تروریستی وسیع برای ترور افراد بمنظور غارت اموال آنها ایجاد شده و شبکه‌های رنگارنگ برای معتاد کردن جوانان به هروئین و حشیش وال سی‌دی و ترویج فساد تشکیل شده و عده‌ای هم از طریق کارباره‌ها و کازینوها و قمارخانه‌ها و تلویزیون و محلات سکسی مشغول ترویج فساد بین مردم بخصوص جوانانند چه اولویت در این تمدن ماده‌است نه جان، و یا به عبارت

روشن‌تر اولویت پرستش گوساله طلائی است نه خداوند در نتیجه ارتکاب هر نوع جنایت رواست.

از این روست که رهبران این تمدن با ایجاد بازارهای آشفته، تولید قحطی مصنوعی، زمین بازی، سفته‌بازی، خرابکاری، آدم ربائی و غیره و غیره آنها را گل آلود کرده ماهی های درشت صید میکنند و نام این عمل را زرنگی و یا باصلاح چارلز داروین تنازع بقاء و بقای اصلح مینهند و بر طبق اصل حق با قوی است، هموعان خود را بیرحمانه غارت می‌کنند.

در نتیجه پیروی از این اصل است که انسان غربی علی‌رغم اینکه بر طبیعت چیره شده، هیچ وقت مانند امروز اسیر و برده نفس‌آماره خود نبوده است این فلسفه باعث گردیده بقول گالواردین خودپسندانی پیدا شوند که بدبختی و یا خوشبختی هموعانشان مطلقاً برای آنها بی‌معنی و نسبت به آن بی‌تفاوت باشند بلکه حتی از مشاهده رنج و بینوائی دیگران لذت ببرند.

بی‌سبب نیست که الکسیس کارل میگوید: به نسبت عظمت موسساتی که انسانها ساخته‌اند، میزان انسان تکامل نیافته‌است مخصوصاً "ضعف فکری و اخلاقی و جهالت زمامداران آینده تمدن را تهدید میکند.

امروزه سیر قهقرائی بشریت از نظر فضائل اخلاقی چنان است که مورخ انگلیسی ولز در کتاب "ماتین زمان" روزی را پیش بینی میکند که در آن روز بشر کلی فاقد احساسات و عواطف انسانی خواهد شد بطوری که از دیدن درد و ناراحتی دیگران ابداً متاثر نشده با بی‌اعتنائی کامل بدبختی های دیگران را نظاره خواهد کرد* (اروپائی‌ها ادعا دارند زن در جامعه‌شان بآزادی کامل رسیده است حال آنکه او در واقع وقار و شخصیت خود را از دست داده است. آیا زبینه است که زن در تمام کارها حتی در کارهایی که باطرز ساختمان بدنش مغایر است دخالت نماید و مثلاً "لکوموتیوران، چتر باز، وزنه بردار، کشتی گیر، سرباز و غیره و غیره بشود؟ آیا زبینه است که زن رختخواب خود را در کول پشته‌اش بر دوش بردارد و با بی‌بند و باری تمام هر کجا که رسید روی زمین بخوابد و هر آشغالی

* هم اکنون کم و بیش یک چنین وضع در اروپا حکمفرماست چنانکه یکی از دوستانم

که چندین سال در لندن بتحصیل پرداخته تعریف میکرد در منزلی پانسیون بودم ناگهان صاحب خانه نفس کشیدن از یادش رفت. آن روز صاحب خانه مرده را در بستر خودش

را که یافت بخورد و با هر مردی که برخورد کرد معاشرت نماید؟

آیا این درست است که زن در روابط جنسی کاملاً آزاد باشد و عفت و عصمت برای او معنائی نداشته باشد؟ آیا این شرم آور نیست که در ایتالیا تفریبا "همه زنان شوهردار با چندین مرد رابطه نامشروع دارند و زنی که فقط با یک مرد و یا دو مرد روابط نامشروع داشته باشد عقیف بحساب می آید؟* آیا این شرم آور نیست که دخترها قبل از ازدواج روابط نامشروع با مردان داشته و از آنان بچه دار شوند؟ در سیمای تمدن غرب آمده است:

از هر پنج دختر انگلیسی که بکلیسا میروند یک نفر حامله است. هر سال در لندن پنجاه هزار سقط جنین انجام میگیرد و از هر بیست کودکی که متولد میشود یکی از آنها نامشروع است.

در اثر این بی بند و باری جنسی است که در ایالت کالیفرنیا در سال ۱۹۵۶ در مقابل ۸۷۴۵۲ فقره ازدواج ۴۴۷۱ فقره طلاق رخ داد و گفته شده در انگلستان هم طلاق رواج کامل دارد و علتش هم خشونت و وحشیگری مرد از یک طرف و خیانت و فساد زن از طرف دیگر است.

اینک برای اینکه از وضع روابط جنسی زنان و مرد انگلیسی و جنایاتی که در این کشور رخ میدهد خوانندگان کاملاً آگاه میشوند مطالب زیر را از ایران بیست شماره ۱۴ مهر ماه ۱۳۵۷ نقل میکنیم.

"طبق آمار سازمان مارپلان امروزه در انگلستان فقط تعداد بسیار قلیلی از مردم زندگی خود را با آرامش نسبی بسر میبرند. در حالیکه اکثریت مردم زندگیشان با وحشت توأم است.

رها کرده همه افراد خانواده سر میز نشسته و مشغول خوردن صبحانه شدند. وقتی که دوستم با تعجب آنها نگاه میکرد، خانم خانه با خشم فریاد زد: چرا صبحانه را نمیخوری و بما اینطور زل نگاه میکنی؟" دوستم جواب داد: آخر... خانم گفت: آخر ندارد، او مرده و ما که زنده ایم باید غذا بخوریم."

«در ایتالیا: چشم خود زن و مرد عریانی را در داخل قطار در ایستگاه راه آهن آلبانو دیدم که بهم چسبیده بودند. همین منظره در یک اتومبیل شخصی در برندیژی تکرار شد. عشق بازی در ملاء عام در پارکهای لندن یک امر عادی است.

— زنان از تجاوزات جنسی وحشت دارند .

— پدران نگران زنان و دخترانشان هستند

— ترس تجاوز و کتک خوردن پیرترها را نگران ساخته است .

تکان دهنده‌تر از همه هراس کهنسالان از تجاوزات جنسی و جیب‌بریهای همراه با خشونت است .

بیش از دو ماه از تجاوز جنسی به یک پیر زن و کتک زدن وی توسط سه نفر جوان که بیش از ۱۷ سال نداشتند نمیگذرد . پیر زن ۹۲ ساله توسط این سه جنایتکار کتک خورد و استخوانهای فک و صورتش دچار شکستگی شد و سه دنده وی در این حادثه خرد شده در خون خود غوطه ورها شد .

این پیر بخت برگشته یک هفته بعد از حادثه در بیمارستان درگذشت .

از هر ۱۵ زن مسن یک نفر از خطر تجاوزات جنسی آرامش ندارند . ترس ایمن گروه سنی بیش از سایر گروهها است . متأسفانه اینها نه پناهگاهی دارند و نه کسی که از آنان حمایت کند .

پنجاه درصد زنان ۶۵ ساله بهالا از خطر حمله توسط جیب‌برها و مجروح شدن آنها در هنگام رفت و آمدهای شبانه به خانه‌هایشان وحشت دارند .

از هر ۱۵ تن زن ۷ تن می‌ترسند که شبها بتنهائی در خیابانها قدم بزنند . از هر دو زن یکی نیز از خطر برخورد با اشخاص ناشناس در خانه های خود با وحشت زندگی میکند . خطر اصلی برای زنان تجاوزات جنسی و حیب بریهای خشونت آمیز است .

مهمترین آمار بدست آمده حاکی از آنستکه بیش از نیمی از مردم انگلستان ، چه زن و چه مرد ، پیر یا جوان ، از خطر حملات خیابانی در هنگام قدم زدن در شبها وحشت دارند .

طبق این آمار هراس زنان بیش از مردان است . در بین زنان ۱۶ تا ۳۴ سالها بیش از سایر گروههای سنی ، خود را در خطر حس میکنند .

این گروه تجاوزات جنسی را در صدر لیست وحشت خود قرار داده‌اند .

چهار تن از هر ده تن والدین از خطر حمله بیگانگان به فرزندانسان در هنگام بازی در هراسند .

ترس سه تن از هر ده تن والدین از خطر حمله به فرزندانسان در هنگام رفت و آمد آنها به مدارسشان است .

دو تن از هر ده تن والدین نیز حتی از بازی فرزندانشان با همسالان خود وحشت دارند.
این تصویری است از انگلستان وحشت زده. این حقایق جامعه امروز انگلستان است.

گفته میشود قسمت اعظم جنایاتی که در اروپا و آمریکا و اتحاد شوروی رخ میدهد در اثر اعتیاد مردم این کشورها به میخواری است. یکی از رؤسای جمهوری آمریکا در سخنرانی خود گفت: آمریکا در مدت ده سال هیجده هزار بلیون خرج مشروبات الکلی نموده و در نتیجه آن صد هزار جوان را بدارالمساکین فرستاده و ۱۵۰ هزار محرم را به زندان انداخته و یک هزار و پانصد نفر را کشته و دو هزار نفر را بخودکشی واداشته و دویست هزار زن را بیوه نموده و یک میلیون طفل را بی پدر گذارده است.

باز به علت همین میخواری در آمریکا "در هر بیست و پنج دقیقه یک حرم بزرگ و در هر ۲۴ ساعت سه قتل نفس و پنج عمل منافی عفت با قهر و غلبه و سی فقره سرقت بزرگ و سه هزار فقره سرقت کوچک انجام میگردد."*

روزنامه پروادا مینویسد: شرب الکحل در اتحاد شوروی بر تعداد جنایات، غیبت از کار و نقص انضباط در کارخانهها بسی افزون است.

در گنداب یک چنین تمدن کثیفی است که علفهای هرزهای بنام هیپی که بحق رنجبران فرتدی Freudian Proletariat خوانده شده اند به رشد و نمو میپردازند و فساد اخلاق را در سراسر شرق و غرب ترویج میدهند.

جان فیتزجرالد کندی در سال ۱۹۶۲ هشدار داد: آمریکا آیندهی دردناکی پیدا خواهد کرد چه جوانان بی بند و بار و غرق در شهواتند و دیگر حاضر نیستند وظایفی را که بآنان محول میگردد بخوبی انجام دهند.

این وضع بخاطر آن حکفرماست که غریبان فقط به شکم و شهوات نفسانی میرسند و اهمیتی برای روان و معنویات قائل نیستند. آنها به قدری غرق در مادیاتند که اصلاً روحانیت برای آنها مطرح نیست بطوری که نه تنها روحانیتی ندارند بلکه حتی قدرت آن را ندارند که درک کنند روحانی بودن چه مفهومی دارد. بقول مولوی:

صد هزاران فضل داند از علوم جان خود را می نداند آن ظلم
داند او خاصیت هر جوهری در بیان جوهر خود چون حزی

دنیای دیوانه دیوانه دیوانه

بیا که ساز فرنگ ز نوا در افتاده است

درون سینه او نغمه نیست فریاد است

اقبال لاهوری

برتراند راسل در کتاب "حقیقت و افسانه" درباره جنگ جهانی اول مینویسد: "اگر بریتانیا در جنگ بی طرف میماند، هم برای ماوهم برای جهان بهتر میبود." چرا؟ برای اینکه "... این جنگ مستقیماً به ظهور کمونیسم در روسیه منجر شد و پیمان صلح ورسای که برپایه تنبیه ملت آلمان و انتقام از آن ملت تنظیم شده بود، غلبه‌ی نازیها را باعث گردید."

گفته‌ی راسل کاملاً صحیح است. اکنون که کمونیسم به یمن اشتباهاتی که بریتانیا مرتکب شده فوق‌العاده نیرومند گردیده، دنیای غرب به وحشت افتاده و بخاطر مبارزه با کمونیستهای سرخ، دست به ساختن سلاحهای زده است که میلیاردها دلار هزینه برمی‌دارد. برای تامین هزینه این سلاحها دنیای غرب ناگزیر گردیده با ایجاد هرج و مرج در اقتصادیات دنیا از آب گل آلود ماهی بگیرد. نتیجه‌اش آن شده که طبق گفته رئیس سازمان جهانی خواربار و کشاورزی ملل متحد، علی‌رغم پیشرفت‌هایی که در تولید مواد غذایی حاصل گردیده "هنوز در حدود دو سوم از سکنه‌ی جهان در حال گرسنگی مدام بسر برند" و تنها در برزیل سالانه ۲۵۰/۰۰۰ کودک در اثر کمبود غذایی حان می‌سپارند.

بازهمین امر باعث شده در امریکا برای کنترل قیمت، کمبود مصنوعی بوجود آورند و صدها تن مواد غذایی را در دریا بریزند! حتی از قرار معلوم اتومبیل‌هایی که تازه از کارخانه درآمده است، درسته بدریا میاندازند تا قیمت اتومبیل پائین نیاید! از این گذشته با گرفتن مالیات سنگین پولهای هنگفت از مردم میگیرند و بکمکتورم، باز پولهای دیگر جمع‌آوری میکنند تا سلاحهای خطرناک‌تر و مرگبارتر بسازند و از آن در جنگ آینده که معلوم نیست با اشکالات فنی که دارد چگونه می‌خواهند برپاکنند، استفاده

نمایند.

جنون اسلحه سازی بحدی رسیده که طبق گزارشی که سازمان ملل در پنجم ماه ژوئن ۱۹۸۰ انتشار داده امروز هزینه نظامی جهانی در هر دقیقه به یک میلیون دلار میرسد که با مقایسه با سال ۱۹۰۰ سی برابر بیشتر است. طبق همین گزارش چهارصد

هزار دانشمند طراز اول مشغول ساختن سلاحهای جدید اتمی دیگر هستند و این کار را آنها در اوضاع و احوالی میکنند که هم اکنون با دو هزار بمب نگاشی میتوان در ساعت اول جنگ یک صد و هفتاد و پنج میلیون نفر از ساکنین کشورهای پرحمیت را کشت و بمبهای مگانتی موجود در دنیا در حال حاضر در امریکا (که میگویند میتواند ۱۲ بار کره زمین را با خاک یکسان کند) بیش از ۲۴۰ هزار و در اتحاد شوروی ۸۰ هزار و در انگلستان ۱۵ هزار است و البته فرانسه و چین کمونیست هم از این نوع بمبها دارند و انشاءالله بزودی ژاپن و سایر کشورها نیز صاحب چند هزار بمب مگانتی خواهند شد! حال بد نیست نگاهی به چگونگی بمبهای هسته‌ای بیفکنیم.

شکافت هسته‌ای اورانیم در آستانه جنگ جهانی دوم (۱۹۳۸) توسط یک دانشمند آلمانی بنام اتوهان انجام گرفت، انریکو فرمی ایتالیایی و اینشتاین یهودی هم تحقیقاتی راجع به شکافتن اتم نموده بودند ولی آنکه سرانجام موفق به ساختن بمب اتمی شد، اوپنهایمر آمریکایی بود که در موقع انفجار نخستین بمب در یکی از بیابانهای امریکا این ابیات بهگوت گیتا (کتاب مقدس هند) بخاطرش خطور کرد:

درخشش هزار خورشید

که ناگاه افلاک را برافروزد

همه در یک آن

این است شکوه پروردگار!

و من مرگم که همه چیز را فرامیگیرم

و جهانها را زیر و رو میکنم. *

آنچه بنظر اوپنهایمر شکوه پروردگار؟! رسید در هیروشیما باعث هلاک ۲۰۰،۰۰۰

تن گردید و اکنون برای نابودی سراسر جهان دهن گچی میکند.

و اما درباره چگونگی انفجار این بمب باید گفت موقع سقوط اول محیط خود را

روشن میکند و سپس صدای هولناک انفجار آن میآید. روشنایی بمب اتم بحدی است که در لحظه انفجار از فاصله ده کیلومتری صد برابر روشنایی خورشید است. علاوه بر اینکه مردم در اثر انفجاری که بوجود میآید میمیرند، بادهای سهمگین که انفجار تولید میکند درختها را از بیخ میکند و خانهها را زیر و رو میکند. از بمبهای عادی و هیدروژنی قویتر و نابود کنندهتر بمبهای نوترونی است که هم اکنون امریکانقشه ساختن آن را کشیده است "این بمب را بدان سبب نوترونی نامیدهاند که به مجرد انفجار بیک نوترونهای رادیو اکتیو از خود رها می کند که بدون صدمه رساندن به ساختمانها فقط موجودات زندهای را که در شعاع انفجارش باشند نابود خواهد کرد. مطبوعات غربی به این بمب لقبهای مختلفی دادهاند که از آن جمله است بمب آدمی کش و بمب سرمایه - داری. علت دادن لقب اخیر آن است که این بمب خسارتی به ساختمانها و تجهیزات وارد نمی سازد و بیشتر گریبانگیر انسانهاست و از آنجایی که در نظام سرمایه داری کالا بیش از انسان ارزش دارد، پس این بمب انسان کش را می توان بمب سرمایه داری نامید*.

"بشر هنوز توانایی شکستن همه اتمهای عناصر مختلف را ندارد و تنها اورانیوم و هم خانواده های آن به جهت خاصیت فیزیکی خود آسانتر از اتمهای دیگر عناصر شکافته میشود. اتم اورانیوم یکی از بزرگترین اتمهاست و وقتی چند نوترون به سوی هسته اورانیوم پرتاب می شود، با برخورد نوترون به هسته ای اتم، اتم شکسته به دو تکه ای بزرگ تقسیم میشود و ضمن شکستن و تقسیم انرژی بسیار و ۲ یا ۳ نوترون از خود آزاد میکند. نوترونهای آزاد شده به هسته های اتمهای دیگر حمله میکنند و همین عمل سبب شکافتن و تقسیم اتمهای دیگر میشود و فعل و انفعالات زنجیره ای شکافت اتمها بطور تصاعدی ادامه پیدا میکند. و عده ای شکافتها بیشتر میشود...*.

شکسپیر گوید: داشتن قدرت یک شیطان، چیز خوبی است ولی بکار بردن این قدرت چون یک شیطان صحیح نیست. "حالا غرب دارای یک چنین قدرت شده است و پروایی هم ندارد که آن را چون یک شیطان بکار برد زیرا برای غرب "خدا" معنایی ندارد و بقول داستایوسکی: "اگر خدا وجود نداشته باشد هر کاری محاز خواهد بود".

* از همان کتاب.

تکنولوژی غرب دنیا را بنا بودی می کشاند

دین عیسی صلح کل آمد نه آشوب و فساد

به تجبر که جهان بایست با استم گرفت

ادیب پیشاوری

میگویند در سال ۲۰۵۰ میلادی هواپیماهایی ساخته خواهد شد که سرعت پروازش مافوق سرعت صوت خواهد بود. بطوری که این هواپیماها قادر خواهند بود مسافران را از توکیو به لوس آنجلس (که اکنون مدت پروازش ۱۱ ساعت است) در عرض دو ساعت و ۱۸ دقیقه برساند و آنهم در ارتفاع صدهزار پا! همچنین میگویند: "تا پانزده سال دیگر کارخانه‌ها اتوماتیک خواهد شد و قسمت اعظم کارها بوسیله آدمک‌های مصنوعی انجام خواهد گرفت و سیل علم و فرهنگ در آینده در مسیر کمپیوتر خواهد افتاد و پیوند اعضا و استفاده از اعضای مصنوعی در جراحی روز بروز بیشتر خواهد گشت و استخراج پروتئین از نفت خواهد شد و ۲۰ درصد محصولات کشاورزی جهان از دریا استخراج خواهد گردید و تا ۲۵ سال دیگر علم در تعیین آب و هوای بعضی مناطق زمین نفوذ خواهد داشت و تا ۲۰ سال دیگر استخراج معادن زیر دریاها عملی خواهد گشت.*

همچنین میگویند در آینده نزدیک رام کردن انرژی هیدروژنی برای مصارف صنعتی میسر خواهد شد و آبهای اقیانوسها که هیدروژن نامحدود دارند بار عظیم انرژی عالم خواهد شد و در آینده انرژی بیحد و حصر اتم، بیابانهای غیر مسکون را به بوستان‌های پر از میوه و گلستان‌های پر از گل تبدیل خواهد نمود!

هم اکنون میتوان ۲۰۰ برنامه تلویزیونی را در آن واحد با کابلی که ضخامتش بیش از یک موی انسان نیست از جایی به جای دیگر منتقل کرد. عجائب بسیاری دیگر هم هست که علم معاصر توانسته بآن نائل گردد. ولی معهذ با در نظر گرفتن اختراعات

*** از "دیدها و اندیشه‌ها" اثر پرفسور رضا .

مرگبار باید با فردریک نیچه همداستان شد و گفت: تمام تمدن اروپائی با شتابی دائم التزاید بسوی نوعی فاجعه حرکت میکند. " و این تکنولوژی کنترل نشده سرانجام جهان را بنابودی میکشاند. چه خوب گفته است محمد علی اسلامی ندوشن: حکایت تکنولوژی و انسان معاصر حکایت دیو و شیشه است. اگر آدمی موفق شود که دیو را توی شیشه نگه دارد، همه چیز بروفق مراد خواهد بود اما اگر دیو از شیشه بیرون آید، آن وقت وای بر آدمی زاد که او را یک لقمه جانانه خواهد کرد. "

شاید علت اینکه در خاور زمین به اختراعات کمتر توجه داشته اند بخاطر همین بوده که از قدرت این دیو با خبر بوده و عطایش را به لقایش بخشیده اند. متأسفانه امروز تکنولوژی غرب آن چنان سریع پیش میرود که باید با اقبال لاهوری همداستان شد و گفت:

دانشا فرنگیان تیغی بدوش در هلاک نوع انسان سخت کوش
برپای انسان معاصر تکنولوژی غول آسای غرب چون مار چنبر زده و هر آن ممکن
است از جای خود برخیزد و او را خفه کند.

داستایوسکی در اثر توجه به نتایج مخربی که تکنولوژی بکام گسیخته غرب بهار آورده است، سخن زیر را اظهار داشته است. علم مخوفترین بلای حان آدمی است. مصیبت آن از طاعون و قحطی و جنگ بیشتر است. "

ولی او در اشتباه است زیرا اگر فی المثل بتوان با بمب اتمی شهرها را هباء^۱ منثورا کرد با همان نیروی نهفته در بمب میتوان برای منازل میلیونها انرژی خیلی ارزان فراهم نمود و اگر میتوان بکمک علم اقتصاد میلیاردها نفر را دائم در حال تشویش و نگرانی گذاشت، بکمک همان اقتصاد که در مسیر صحیح مورد استفاده قرار گرفته می-توان میلیاردها نفر را خوشبخت نمود با علم میتوان انسان را بصورتی درآورد که برای هم نوعان خود گرگ شود.

Homo Homini Lupus و همچنین میتوان با همان علم نظریه اسی نوزا، فیلسوف معروف را انسان را بصورتی درآورد که نسبت به انسان خدا شود Homo Homini Deus اگر امروز بقول پروسور رضا "هرای جنگ و کین و دروغ و ریا جهانگیر و حدیث عشق و آزادی مستور شده" بخاطر آن است که علم بدست شیطان صفتان افتاده و از آن سوء استفاده میشود. ماده پرستی بی حد و حصر و بی اعتنائی به معنویات نتیجه اش نمیتواند غیر از این باشد. علم در صورتی مفید واقع تواند شد که

ایزدی باشد و با دل سر و کار داشته باشد و نه با شهوات پلید تن. بقول اقبال لاهوری:
 علم چون بر دل زنی یاری شود علم چون بر تن زنی ماری شود
 ترقی فوق العاده علوم مادی باعث شده که غربیان از صورت یک انسان اندیشمند
 Homo Sapien به صورت یک انسان سازنده Homo Faber و آخر سر هم به
 صورت یک انسان جنایتکار Homo Criminal درآید.

پیشرفت تکنولوژی و مادی بدون پیشرفت اجتماعی و فرهنگی علم را بصورت
 فرانکشتایی در خواهد آورد که دشمن خالق خود تواند شد.

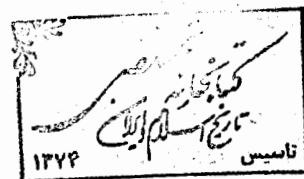
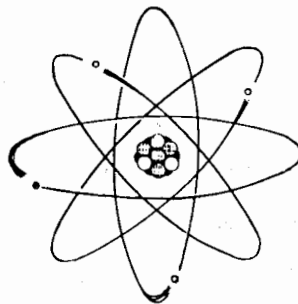
برای وضع رقت انگیزی که اکنون بر جهان حکمفرماست چه کسانی مقصرند؟
 پیداست قبل از همه تقصیر سیاستمداران و سرمایه داران است که از یک طرف مخترعین را
 وادار کرده اند سلاحهای خطرناک بسازند و از سوی دیگر با برده ساختن ملت ها، آنها
 را بینوا و نگون بخت ساخته اند.

سقوط تمدن غرب حتمی است زیرا این تمدن فقط با یک بال پرواز میکند و آن
 بال مادیات است و چنانکه تاریخ بارها و بارها نشان داده است تمدنی که فقط با بال
 مادیات پرواز میکند محکوم به نابودی است.

چنانکه سوروکین گفته: کالبد و روح این تمدن هر دو بشدت بیمار است به
 سختی نقطه ای که مجروح نباشد در پیکر تمدن غرب و یا عصبی که بدرستی انجام وظیفه
 کند در سلسله اعصاب آن میتوان یافت. "با حکمفرما بودن یک چنین وضع تعجب نخواهد
 داشت که این تمدن سراپا بیمار راه قبرستان را در پیش بگیرد.

جز قلب تیره هیچ نشد حاصل و هنوز

خوشدل درین خیال که اکسیر میکنند



بمباران هیروشیما

صبح روز ششم اوت آسمان هیروشیما صاف و هوا عالی بود. مردم تازه از خانه های خود خارج شده و با اتوبوسها و تاکسوها باطراف شهر سرکار خود میرفتند. اگر چه ژاپن در جنگ بود ولی بمب های دشمن فقط گاهگاهی روی شهر انداخته میشد لذا هیچکس در آن روز تاریخی حتی در عالم خیال، تصور نمیکرد در ساعت ۸ و ربع صبح آن روز هیروشیما با چه فاجعه ای روبرو خواهد شد.

آری در یک چنین روز بود که سه هواپیمای دشمن بسوی هیروشیما نزدیک میشدند و سرانجام یکی از آنها که حامل فقط یک بمب بود آن را روی شهر انداخت و با شتاباز هیروشیما دور شد. بمب در ارتفاع ۵۷۰ متر منفجر گردید و هیروشیما در ابر اتمی فرو رفت. بمحرد سقوط بمب پیش از ۲۰۰ هزار نفر دردم هلاک شدند و بقیه بشدت مجروح گردیدند. بیست دقیقه بعد از انفجار حریق مدهشی سراسر شهر را فرا گرفت و این حریق باوجود بارانی که در گرفت، تا صبح روز بعد ادامه داشت و در ساعت ده صبح روی به کاهش گذاشت ولی تا سه روز دیگر شهر هنوز حاجا میسوخت.

چند لحظه بعد از انفجار باد شدیدی وزیدن گرفت و بسیاری از درخت ها را از بین کند و لباس بسیاری از مردم را ربود و آنها را کاملاً "عریان نمود و بعضی ها راهم باینسوی و آنسوی پرت کرد. بدتر از همه صدها خانه ردر اثر وزش این باد فرو ریخت و خرده های شیشه ی پنجره ها باطراف پخش شده مانند صدها خنجر در تن افرادی که در نزدیکی بودند نشست. عده ی معدودی که زنده مانده بودند دچار سوختگیهای هولناک شدند. و اغلب آنها در عرض چند ماه بعد در گذشتند و پاره ای هم که بنظر میرسیدند فقط کسالت دارند، بعداً "مبتلا بسرطان شده بطرز دردناکی جانسردند.

این بود شرح مختصری از فاجعه هیروشیما که فقط در اثر سقوط یک بمب کوچک اتمی نابود گردید. حالا فکرش را بکنید وقتی که ابر قدرت ها با بمب های جدید خود تصمیم به برپا کردند جنگ جهانی گرفتند دنیا به چه صورت در خواهد بود.

آلوم بمباران هیروشیما



ابر اتمی که معروف به قارچ اتمی است هم می باشد



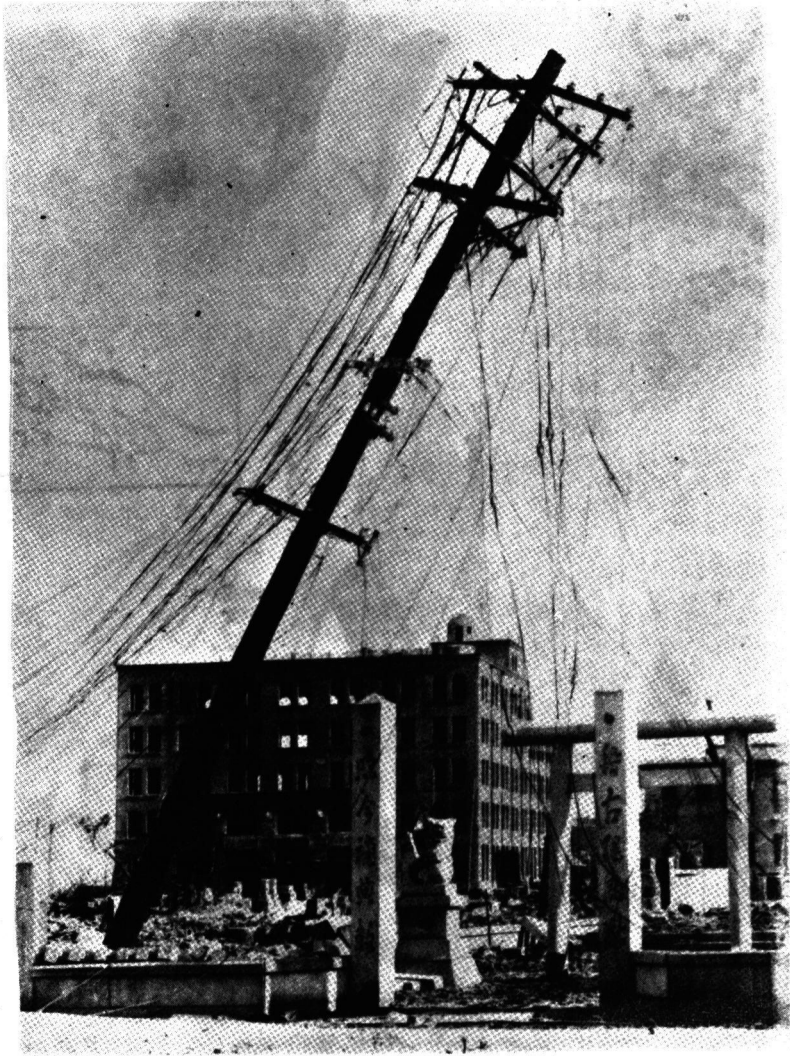
مرکز انفجار که هنوز بحال خود باقی مانده است



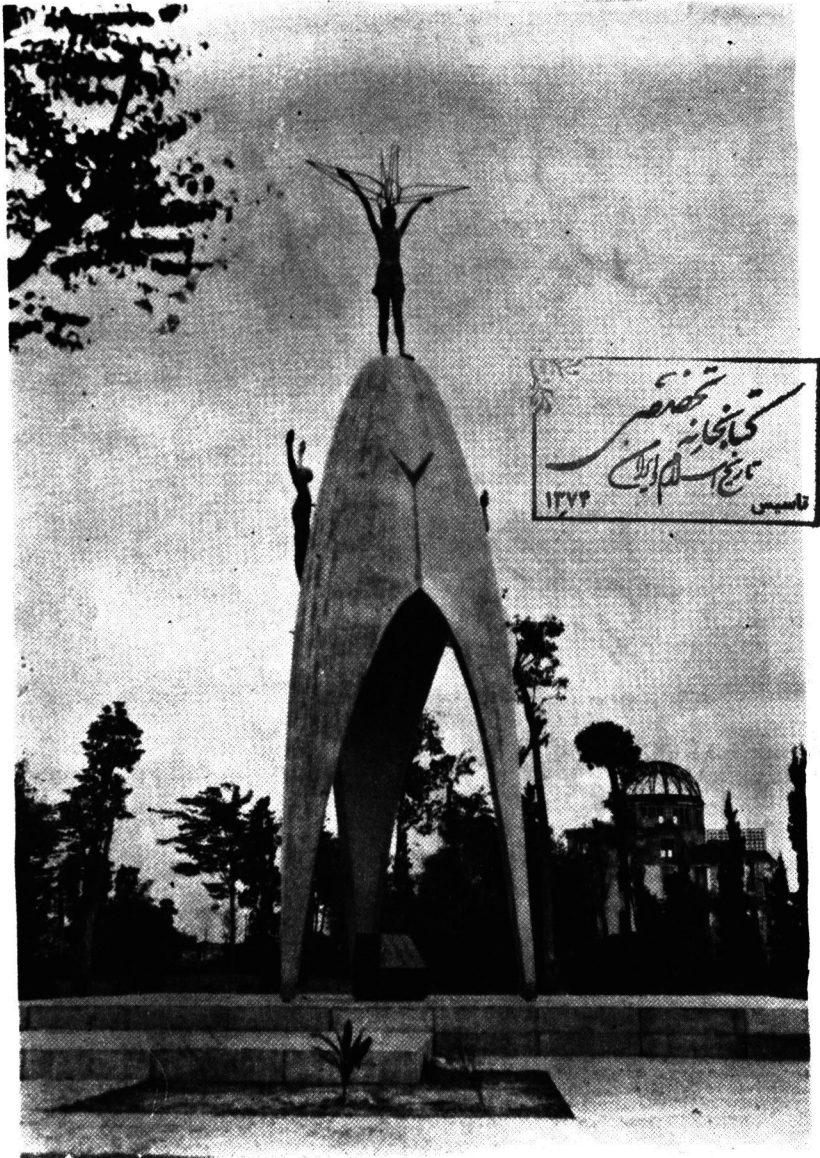
یک طعمه دیگر بمب اتمی



سوختگی های ناشی از انفجار



وضع تیرهای چراغ برق در فاصله ۷۰۰ متر از مرکز انفجار



پارک صلح هیروشیما